

تناقضات سرمایه داری دولتی



ارنست مندل

فهرست

تناقضات سرمایه داری دولتی

"دینامیزم مرکزی سرمایه داری"

رقابت، اجبار اقتصادی و "مکانیزم های روانی"

قوانین حرکت سرمایه داری و "مدل ناب"

سرمایه داری معاصر و علم اقتصاد عامیانه

سرمایه داری و "سرمایه داری دولتی"

معنی اصلاحات اقتصادی در اتحاد شوروی

جامعه در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم

سیاست "سرمایه داری دولتی"

مترجم: خسرو/هوشنگ سپهر

منبع: سوسیالیسم و انقلاب، دوره دوم، شماره ۳، زمستان ۱۳۶۴، پاریس

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴

تناقضات سرمایه‌داری دولتی*

مقاله‌ی "مارکسیزم ماژینو"^۱، نوشته‌ی مایکل کیدرون را نمی‌توان یک نقد جدی بر کتاب "تنوری مارکسیستی اقتصاد" دانست. در این مقاله فقط به سه فصل از هجده فصل، آن هم به طور غیرسیستماتیک و بی‌ارتباط با یکدیگر برخورد شده است. در این مقاله، نویسنده حتی کوشش نکرده است منطق درونی کتاب و یا سهمی که کتاب در تکامل تنوری مارکسیستی ادا کرده را بفهمد، چه رسد به اینکه آن را رد کند. با این وجود، نویسنده اصولاً منکر آن است که کتاب مذکور چنین سهمی را ادا کرده است. لیکن، اگرچه مقاله‌ی مزبور یک نقد جدی از تنوری مارکسیستی اقتصاد معاصر ارائه نمی‌دهد، اما، زمانی که طرفداران نظریه "سرمایه‌داری دولتی" ناگزیر از آن می‌شوند که از لحاظ تاریخی در سطح گسترده‌تری مسائل اقتصادی را مورد تحلیل قرار دهند، درست آن زمان است که تمام تناقضاتی که به دامشان افتاده‌اند، برملا می‌شود. از این رو، بررسی نوشته‌ی کیدرون، نه از جهت ارائه یک "ضد نقد"، بلکه به منزله‌ی آغازگاهی برای انتقاد به نظریه "سرمایه‌داری دولتی" خالی از فایده نیست.

* - این مقاله برگردان فارسی از مقاله‌ی ای است تحت همین عنوان، که توسط انتشارات I.M.G. (گروه مارکسیست انترناسیونالیست)، ۱۹۶۹، لندن، به چاپ رسید.
^۱ - مایکل کیدرون، "مارکسیزم ماژینو: اقتصاد مندل"، در "اینترنشنال سوشیالیزم"، آوریل-مه ۱۹۶۹، (ترجمه فارسی در همین شماره سوشیالیزم و انقلاب- مترجم).

"دینامیزم مرکزی سرمایه داری"

کیدرون با اتهامی شگفت شروع می کند: تنوری مارکسیستی اقتصاد " از دینامیزم مرکزی سرمایه داری نامطمئن است". این، البته، از جانب یک مارکسیست گناهی نابخشودنی است، چرا که "دینامیزم مرکزی سرمایه داری" دقیقاً آن چیزی است که تنوری مارکسیستی اقتصاد درباره ی آن است.

از این رو، کیدرون برای آنکه مطلبی به ما بیاموزد، با این شروع می کند که دیدگاه خودش از "دینامیزم مرکزی سرمایه داری" را توضیح دهد. در ابتدا وی مدعی است که ویژگی خاص سرمایه داری، در میان جوامع طبقاتی، این است که "یک نظم و ترتیب مرکزی و همگانی که تداوم منظم، مستمر و قابل پیش بینی این فراشد (غصب شیوه دار تولید افزونه از توده های تولیدکننده) را تضمین کند، وجود ندارد. تصمیمات کلیدی درباره ی نحوه ی استفاده از منابع به اختیار سرمایه داران منفرد، کوچک یا بزرگ، و خصوصی یا ملی واگذار شده است". وی در ادامه ی مطلب می گوید که در سرمایه داری "رشد یک اجبار بی چون و چراست" و "در مدل مارکس از نظام اقتصادی موجود فعال، تقدم رشد اساسی است".

اگر در پرتو تاریخ اقتصاد دو تعریف بالا از "دینامیزم مرکزی سرمایه داری" را در مدنظر قرار دهیم، متأسفانه وی بلافاصله با مشکل مواجه خواهد شد. در اکثر جوامع طبقاتی، هیچگونه "نظم و ترتیب مرکزی و همگانی" که فراشد انباشت را به طور "منظم، مستمر و قابل پیش بینی" تداوم بخشد، وجود نداشته است. این واقعیت دارد که در املاک فنودالی قرون وسطی یک رعیت ملزم بود که مثلاً نیمی از تولید خود را به ارباب تحویل دهد. ولی آنچه که در هر ملکی کاشت و برداشت می شد، آن مقدار مازادی که پس

از رفع نیازهای مصرفی ارباب باقی می ماند (اگر اصولاً چیزی)، آن حدی از تجارت محلی، منطقه ای، ملی و یا بین المللی که در نتیجه ی این مازاد امکان پذیر می شد، و آن اندازه ای (اگر اصولاً چیزی) از پیشرفت تکنیک تولیدی که به وقوع می پیوست نه تنها به طور "منظم، مستمر و قابل پیش بینی"، "تضمین" نشده بودند، بلکه حتا در مقایسه با نظام سرمایه داری بسیار بی نظم تر، نامستمرتر و غیرقابل پیش بینی تر هم بودند. این نوعی بدخوانی تاریخ است اگر به این باور داشته باشیم که اسکندر کبیر (جامعه ی برده داری)، امپراطور چین (وجه تولید آسیائی) و یا شارلمانی (فئودالیزم) برای تضمین "منظم، مستمر و قابل پیش بینی" فراشد غصب تولید افزونه در جوامعی که بر آن ها حکومت می کردند، یک سیستم "نظم و ترتیب مرکزی و همگانی" مرموزی در اختیار داشتند. به واقع، اختلالات در فراشد غصب تولید افزونه در جوامع طبقاتی پیشا سرمایه داری، در مقایسه با جامعه ی سرمایه داری، بسیار بیش تر و فاجعه انگیزتر بوده اند (فقط کافی است که کثرت قحطی ها را به یاد آوریم).

کیدرون در بیان دومین تعریف خود، در مقایسه با نخستین، خوش اقبال تر نیست. "تقدم رشد" نه فقط برای سرمایه داری یک واقعیت است، بلکه در بسیاری از صورت بندی های تاریخی دیگر نیز صدق می کند. گذار از کشاورزی دیمی به کشاورزی با سیستم آبیاری مصنوعی در مقیاس وسیع در فاصله ی سده های ۳۵ و ۳۰ قبل از میلاد، سرآغاز رشد عظیمی شد که در نتیجه ی آن فقط در طی مدتی کم تر از ۴۰۰ سال دهکده های کوچک و پراکنده به شهرهای بزرگ تبدیل شدند، تجارت بین المللی گسترش یافت، و امپراطوری ها به وجود آمدند. انقلاب سوسیالیستی جهانی فردا نیز به همین

ترتیب سرآغاز رشد عظیمی خواهد شد (و حتا "انباشت" در مقیاس وسیعی)، مگر آنکه تصویر ما از دنیای سوسیالیستی، جهانی باشد که دو سوم از نوع بشر محکوم به آن باشند که در همین سطح زندگی فلاکت باری که امروزه از آن "برخوردارند"، باقی بمانند.

بدین ترتیب، اتهامی که کیدرون به ما نسبت می دهد، در همان اول مقاله اش همچون تف سربالائی به خودش بر می گردد این کیدرون است که به وضوح نشان می دهد که قادر نیست وجوه مشخصه ی وجه تولید سرمایه داری را تعریف کند. این کیدرون است که قادر نیست تعریفی از "دینامیزم مرکزی" وجه تولید سرمایه داری که آن را از سایر صورت بندی های اجتماعی در تاریخ بشر متمایز می سازد، به دست دهد. و این بسی مایه ی شگفتی است، زیرا که کتاب سرمایه و دیگر آثار اقتصادی مارکس دقیقاً بر اساس این وجوه مشخصه نوشته شده اند، ما با کمال فروتنی مدعی هستیم که آن ها را به طور کامل فهمیده و کتاب تنوری مارکسیستی اقتصاد را بر پایه ی آن ها نوشته ایم.

برای فهم اینکه چه چیزی محتوای "دینامیزم مرکزی" وجه تولید سرمایه داری را تشکیل می دهد، کافی است که به فصل اول از جلد اول کتاب سرمایه نگاهی ببندیم. سرمایه داری تنها شکلی از جامعه ی طبقاتی است که در آن تولید کالائی تعمیم یافته است، و کلیه عناصر تولید (زمین، نیروی کار، وسایل کار و غیره) به کالا تبدیل شده اند.^۲ تولید کالائی تعمیم یافته باعث پیدایش یک بازار نامشخص دائماً در حال رشد، و در عین حال دانماً نامطمئن و در حال تغییر می شود که این نیز به نوبه ی خود یک رقابت جهانشمولی را موجب می شود. این رقابت جهانشمول ما بین سرمایه های مجزا (متعلق به

^۲ - سرمایه داری عبارت است از تبدیل نیروی کار به کالا و تبدیل وسایل تولید به سرمایه که خود یعنی آن ها نیز به کالا تبدیل شده اند.

سرمایه داران مجزا) است که نیروی محرک اصلی انباشت سرمایه و تنها وسیله‌ی کاهش شیوه دار هزینه تولید است. چرا که آن سرمایه دار منفردی که در این مسابقه عقب بماند، با اجبار به فروش به قیمت ضرر (و یا با سود بسیار ناچیز) از بازار به بیرون رانده خواهد شد. از این رو، سرمایه داری یک وجه تولیدی است که تعمیم یافتن تولید کالانی در آن یک جریان تاریخی انباشت سرمایه را به راه می اندازد که به نوبه‌ی خود به رشد مداوم (هر چند گسسته) تولید کالانی، به تولید ارزش های مبادله و تبدیل ارزش افزونه به سرمایه منجر می شود.

با شروع از این تعریف، به سادگی می توان بین جامعه‌ی سرمایه داری و جوامع طبقاتی پیشین که "فاقد هرگونه نظم و ترتیب مرکزی جهت تضمین تداوم منظم، مستمر و قابل پیش بینی این فرآیند" بودند، و همچنین بین جامعه‌ی سرمایه داری و جوامع دیگری که در آن ها "تقدم رشد" وجود دارد، تمایز قائل شد. سرمایه داری تنها جامعه‌ای است که رشد اقتصادی در آن شکل رشد عمومی تولید کالانی را به خود می گیرد، در حالی که در دورانی که کشاورزی با سیستم آبیاری مصنوعی عمومیت یافت، رشد اقتصادی اساساً در رشد تولید ارزش های مصرفی بود (و در سوسیالیزم نیز چنین خواهد بود). در جوامع طبقاتی پیشا سرمایه داری منشاء بی نظمی، وقفه در انباشت و اتفاقات غیرقابل پیش بینی اساساً در افت ناگهانی تولید است، یعنی، در کاهش تولید ارزش های مصرف (قحطی، بیماری های واگیردار، کاهش جمعیت، افت بهره دهی خاک، جنگ ها و غیره) ریشه داشت، در حالی که در نظام سرمایه داری تمامی این ها از اشباع تولید ارزش های مبادله نشأت می گیرند،

یعنی، از تضادهای تولیدکالائی (که در اکثر موارد معلول نه کاهش بلکه افزایش تولید ارزش های مصرفند).

رقابت، اجبار اقتصادی و "مکانیزم های روانی"

این واقعیت دارد که کیدرون، به طور گذرا، مقوله ی "رقابت" را که معمولاً می باید دال بر مفهوم تولید کالائی باشد، به کار می گیرد. وی می نویسد: "رقابت میان سرمایه های منفرد تا حدود بسیار رفتار یک سرمایه ی منفرد را تعیین می کند.... اگر یک سرمایه ی منفرد رشد نکند، سرانجام نخواهد توانست از عهده ی مخارج نوآوری و عقلانی (راسیونالیزه) کردن برآید و به واسطه ی آن بتواند در برابر دیگرآنکه از عهده اش بر آمده اند، تاب مقاومت بیاورد؛ و یا نخواهد توانست با موفقیت گریبان خود را از چنگال تغییرات ناگهانی در شرایط بازار، که جزئی از نظام اند، خلاص سازد. برای یک سرمایه دار منفرد، رشد یک اجبار بی چون و چراست". ما با این بیان کاملاً موافقیم. اما با کمی تأمل و اندیشه می توان نشان داد که این نکته تنها زمانی درست است که ما تعمیم تولید کالائی و رقابت بین صاحبان و فروشندگان منفرد کالاها را ملحوظ بداریم.^۳

^۳ - "اشیاء مصرفی بدین علت به کالا تبدیل می شوند که محصول کارهائی خصوصی هستند که به طور مستقل از یکدیگر انجام می شوند. مجموعه ی این کارهای خصوصی کار کلی را تشکیل می دهد. از آنجائی که تولیدکنندگان تنها با دست زدن به مبادله ی محصولات کارشان با یکدیگر تماس اجتماعی برقرار می سازند، لذا خصلت اجتماعی ویژه ی کارشان تنها از طریق این مبادله ظاهر می شود" (جلد اول، فصل اول، ص ۳۹) - "به منظور آنکه این اشیاء بتوانند به مثابه کالا با یکدیگر در تماس آیند، قیّمین آن ها باید خود را به مثابه افرادی که اراده ی خود را این اشیاء جای داده اند، در ارتباط با یکدیگر قرار گیرند... بدین ترتیب، آن ها باید متقابلاً یکدیگر را در مقام مالکین خصوصی به رسمیت بشناسند" (جلد اول، فصل دوم، ص ۵۱ - ۵۰) "در وجود فرآورده به مثابه کالا، شرایط تاریخی متعینی نهفته است. برای آنکه به

"رقابت" بین مالکین فنودال مختلف برای تصرف "زمین های بدون ارباب"، و یا برای به انقیاد در آوردن دهقانان آزاد، "رقابت" بین رم و کارتاژ؛ و حتا "رقابت" بین شهرهای که مراکز تجارت بودند (مثلاً، بین ونیز و بیزانس، و یا بین شهرهای هلندی و هانسائی) به نتایجی که کیدرون توصیف می کند نینجامید. تحت چنین شرایطی، عدم موفقیت در "انباشت سرمایه" باعث آن نشد که فنودال نتواند "با موفقیت گریبان خود را از چنگال تغییرات ناگهانی در شرایط بازار، که جزئی از نظامند، خلاص سازد". دقیقاً بدین خاطر که تا زمانی که وسایل تولیدی به کالا تبدیل نشده اند، و در نتیجه دستخوش تغییرات دائمی و غیرقابل پیش بینی تکنولوژیک نیستند، این تغییرات ناگهانی در شرایط بازار "جزئی از نظام" نخواهند بود. زمانی که به دلیل بازارهای محدود، تکنیک های سنتی، و تولید نسبتاً راکد عرضه و تقاضا کمابیش محدودند، عدم رشد سرمایه ی تجاری دیگر سدی در برابر موفقیت محسوب نمی شود. در چنین شرایطی، رقابت باعث نمی شود که سرمایه مجدداً در بخش تولیدی، خصوصاً در بخش تولید صنعتی، سرمایه گذاری شود. انباشت

کالا تبدیل شود، فرآورده نمی تواند در شکل یک وسیله ی معاش بلافصل خود تولیدکننده تولید شده باشد. در ادامه ی بررسی خود باید پرسید که تحت چه شرایطی تمام و یا حتا اکثر فرآورده ها شکل کالا به خود می گیرند؟ پاسخ این سوال این است که فقط بر اساس یک وجه تولید خیلی خاص، یعنی، وجه تولید سرمایه داری، (جلد اول، فصل چهارم، ص ۱۳۲) - "اگر قرار است که کمیتی از ارزش نقش یک سرمایه را ایفا کند، تبدیل شدنش به وسایل تولید و نیروی کار اولین قدمی است که باید پشت سر بگذارد. این عمل در بازار، در حوزه ی گردش انجام می گیرد. به مجرد آنکه وسایل تولید به کالا تبدیل شوند کالائی که ارزش آن بیش تر از مجموع ارزش اجزاء متشکله آن است؛ و در نتیجه حاوی مجموع سرمایه ی مصرف شده و ارزش افزونه است. دومین مرحله این حرکت، یعنی فرآیند تولید خاتمه می یابد. این کالاها سپس باید دوباره به حوزه ی گردش وارد شوند" (جلد اول، بخش هفتم، مقدمه به فصل ۲۱، ص ۵۷۲). کلیه ی منابع: چاپ آلمانی کتاب "سرمایه" نوشته ی کارل مارکس، ویرایش شده توسط انگلس (چاپ نهم، هامبورگ، انتشارات اتومایزنرز، ۱۹۲۱).

سرمایه شکل احتکار، سرمایه ی ربایی، و خرید و فروش هر چه بیش تر زمین را به خود می گیرد.

بدین ترتیب، منطق اساسی سرمایه داری فقط در شرایط تولیدکالانی دائماً در حال توسعه، بازار دائماً در حال گسترش و نامطمئن، کارخانه ها و واحدهای تولیدی که مستقل از یکدیگر در این بازار نامشخص برای به چنگ آوردن بخش بزرگ تر و سهم پرمفعت تر بازار به رقابت با یکدیگر می پردازند، قابل فهم است. اگر این شکل ویژه ی رقابت- یعنی، رقابت سرمایه دارانه- را رها سازیم، دیگر توضیح معقول عامل محرک انباشت ناممکن می شود. و جز تکرار فورمول های مبهمی چون "سرمایه باید انباشت کند، چرا که نقش اش انباشت کردن است"، و یا "بوروکراسی عبارت است از تجسم سرمایه در نابترین شکل آن"، چیز دیگری برای گفتن باقی نمی ماند. اما اگر تولید کالانی تعمیم یافته و دائماً در حال رشد را مفروض بداریم، آنگاه نیاز مطلق تحقق ارزش مبادله ی این کالاها نیز برای انباشت سرمایه مفروض خواهد بود. این از ماهیت ویژه ی تولید کالانی است که اگر یک کشتی پر از کفش به فروش نرود، یعنی به پول تبدیل نشود، نمی تواند به ماشین آلات اضافی، به چرم جدید، و به دستمزد برای نیروی کار جدید تبدیل شود. سرمایه داران بسیاری به سرنوشتی بدتر از مرگ دچار شدند. چرا که آن ها این قاعده ی بسیار ساده را که از نظر کیدرون، و با شگفتی بسیار، یک عقیده ی عجیب مختص مندل است، از یاد برده بودند. چرا که سرمایه با تولید کالانی پیوند خورده است، و فقط هم به تولید کالانی و نه چیز دیگری؛ چرا که هیچ تولید سرمایه دارانه ی مبتنی بر تولید ارزش های مصرف ممکن نیست. پول در واقع شکل نخستین و آخرین سرمایه است و کلیه ی فعالیت های اقتصادی به

سوی آن هدایت می شوند. به همین دلیل، انباشت سرمایه، شکل نهانی پولی سرمایه، و ولع سرمایه داران برای سود، نه تنها چندان از یکدیگر متمایز نیستند - یکی "رفتار سرمایه" و دیگری، "مکانیزم های اجتماعی و روانی ای که آن رفتار را تضمین می کنند" - بلکه صرفاً بیان های متفاوت ولی مترادفی هستند از همان اجبار اقتصادی اساسی که توسط ساختار جامعه ی سرمایه داری تعیین می شود.

در اینکه مارکس عملکرد سرمایه داری را دقیقاً بدین شکل و تنها بدین شکل می فهمید، جای هیچگونه تردیدی وجود ندارد.^۴ از نظر مارکس، "سرمایه" فقط می تواند در شکل سرمایه های متفاوت وجود داشته باشد،^۵

^۴ - " محرک مطلق هر چه بیش تر ثروتمند شدن، این تعقیب پُرشور ارزش، هم در سرمایه دار و هم در محترک مشترک است. در حالی که محترک سرمایه دار دیوانه ای بیش نیست، اما، سرمایه دار محترک عاقلی است. افزایش خستگی ناپذیر ارزش که محترک می کوشد از طریق خارج ساختن پول از گردش به آن دست یابد، توسط سرمایه دار باهوش تر از طریق به جریان انداختن مکرر پول در حیطه ی گردش متحقق می شود". (جلد اول، فصل ۴، ص ۱۱۶) - "تولید کالائی مستلزم گردش کالاهاست، و گردش کالا، مستلزم ارائه کالاها در شکل پول است، گردش پول؛ تبدیل شدن پول به کالا و بالعکس قانون ظهور محصولات در شکل کالا است. و به همین سیاق - تولید کالائی سرمایه دارانه- هم از لحاظ اجتماعی و هم فردی- مستلزم وجود سرمایه به شکل پول و یا سرمایه ی پولی به مثابه موتور اصلی و موتور دائمی برای هر کسب و کار جدید است. کل ارزش داده شده ی سرمایه، یعنی، کلیه ی بخش های متشکله سرمایه که عبارت اند از کالاها، نیروی کار، وسایل کار و مواد تولیدی، باید دائماً و بکرات توسط پول خریداری شوند. آنچه در اینجا برای یک سرمایه دار واحد صادق است، برای یک سرمایه ی اجتماعی که فقط به شکل تعداد کثیری سرمایه های منفرد عمل می کند. نیز صدق می کند." (جلد دوم، فصل ۱۸، صفحه ۳۲۸) - "پول آن شکلی است که هر سرمایه ی منفرد (از اعتبار صرف نظر کنیم) برای آنکه بتواند خود را به سرمایه مولد تبدیل کند، می باید در قالبش ظاهر شود. این نکته از ماهیت خود تولید سرمایه داری و به طور کلی از تولید کالائی ناشی می شود" (همان ماخذ، یادداشت شماره ۳، ص ۳۳۲).

^۵ - "سرمایه در شکل سرمایه های متعدد وجود دارد و فقط به این شکل می تواند وجود داشته باشد. بدین ترتیب، خود را در شکل کنش متقابل این سرمایه های متعدد بر یکدیگر مشخص می سازد" (ص ۳۱۷) - "مفهوم سرمایه دلالت بر آن دارد که شرایط عینی کار- خود محصول آن هستند- در تقابل با کار متبلور می شوند (ترجمه ی تحت الفظی: در تقابل با کار شخصیت می یابند- مندل)، یا به کلام دیگر، به مثابه ملک شخصیتی بیگانه با کارگران مطرح می شوند.

در غیر این صورت هیچ اجباری برای انباشت وجود نخواهد داشت. در نتیجه، سرمایه فقط می تواند در شکل "سرمایه داران مختلف" وجود داشته باشد، یعنی، به مثابه یک طبقه ی اجتماعی که هر بخش آن به خاطر منافع اقتصادی اجباری ناگزیر از حفظ بقای واحد تولید "خود" است. بدین ترتیب، "ولع برای سود" هر بخش از این طبقه، و "تمایل به انباشت سرمایه" یکسانند، و دومی فقط از طریق اولی (تلاش هر واحد و یا بنگاه برای کسب حداکثر سود) تحقق می پذیرد.

از نظر مارکس، سرمایه دلالت بر تولید کالائی دارد. یعنی، قبل از آنکه بتوان سرمایه را دوباره متشکل کرد و افزایش داد، کالاها باید فروخته شوند. بدین ترتیب، "بازگشت به شکل پولی سرمایه" و "ولع برای سود" (یعنی، انگیزه حداکثر کردن سود) و اجبار به انباشت سرمایه، دقیقاً عبارات یکسانی هستند، عباراتی که از بافت اصلی جامعه ی سرمایه داری و از وجه تولید سرمایه داری نقاب بر می دارند: وحدتی دیالکتیکی بین ساختار طبقاتی (مبثتی بر منافع طبقه ی حاکم)، یک وجه تولید ویژه (تولید کالائی تعمیم یافته، که باز هم تکرار می کنیم، دلالت بر آن دارد که نیروی کار تبدیل به کالا شده و در نتیجه مستلزم بر وجود یک طبقه ی پرولتری است که ناگزیر از فروش نیروی کارش است)، و مجموعه ی ویژه ای از قوانین حرکت که از آن ها منتج می شوند (انباشت سرمایه و تضادهایش، و در بین آن ها، البته، مبارزه ی طبقاتی).

تلاش کیدرون برای روشن ساختن این بافت بر تعبیر نادرست واژه ها استوار است، که در نهایت، ناروشنی وی از معنای واقعی سرمایه داری را

مفهوم سرمایه داری دال بر وجود سرمایه داران است" (کارل مارکس: کروندریسه- برلن ۱۹۵۳، ص ۴۱۲)

Grundrisse der Kritik der politischen Ö " Dietz-Verlag, Brelin ۱۹۵۳
"ökonomie (Rohentwurf) ۱۸۵۷-۱۸۵۸

منعکس می‌کند. گفتن اینکه "ولع برای سود" سرمایه‌داران (و یا گرایش شدید برای به حداکثر رسانیدن سود) یک "مکانیزم اجتماعی و روانی" است که از مجرای آن رفتار یک مقوله‌ی مجرد افسانه‌ای به نام "سرمایه"، جدا از طبقات اجتماعی، تضمین می‌شود و این ادعا که این "مکانیزم‌ها" برای همه‌ی جوامع طبقاتی مشترکند مبین یک آشفته‌فکری شدید است بین انگیزه‌های روانی فردی - که در این باره بحث‌های زیادی می‌تواند انجام گیرد - و اجبارهای اقتصادی که در چارچوب یک جامعه‌ی مشخص (تحت تأثیر وجه تولیدی مشخص)، طبقات اجتماعی بیرحمانه به انقیاد آن درآمده‌اند. "ولع برای سود" یک سرمایه‌دار به هیچ وجه یک انگیزه‌ی روانی شخصی نیست؛ یک اجبار اقتصادی است، و کیدرون نیز با توضیحی که از رقابت در سرمایه‌داری ارائه می‌دهد، باید چنین نتیجه‌ای را استنتاج کند. و این نیز صحت ندارد که این "ولع برای سود" "در تمام جوامع طبقاتی مشترک است". برعکس، کلیه‌ی جوامع طبقاتی که در آن‌ها محصول افزونه‌ی اجتماعی عمدتاً شکل ارزش‌های مصرف به خود گرفت، طبقات حاکمی را به وجود آوردند که هیچ نوع "ولع برای سود" نداشتند، بلکه، تنها "ولع" برای مصرف اجناس تجملی داشتند، و در این مصرف تا آن حد پیش رفتند که منابع "سود" (یعنی، انباشت سرمایه) را به طور شیوه‌داری نابود کردند.

به اعتقاد کیدرون، مندل "کنترل اجتماعی" و "اشکال" آن را با هم عوضی گرفته است. چنین ادعائی به ویژه مایه‌ی تأسف است، چرا که مارکس خود صریحاً اشاره می‌کند که دقیقاً شکل ویژه‌ی تولید افزونه‌ی اجتماعی است که

گویای دینامیزم نظام است،^۶ به نظر می رسد که برای کیدرون علت اینکه جوامع طبقاتی پیشا سرمایه داری رشدی را که جوامع سرمایه داری شاهد آن بودند به خود ندیدند، این بود که طبقات حاکم آن جوامع "همه چیز را در کنترل خود داشتند". از قرار معلوم در آن ایام ما در جوامعی می زیستیم که "نظم و قانون اقتصادی". بر آن ها حاکم بود. اما، واقعیت کاملاً طور دیگری است. طبقات جوامع پیشا سرمایه داری از نظر اقتصادی هیچ اجبار به انباشت سرمایه نداشتند، چرا که محصول افزونه‌ی اجتماعی اساساً به شکل ارزش‌های مصرفی بود و انباشت نامحدود ارزش‌های مصرفی از نظر اقتصادی نامعقول و بی‌معناست: حدود رشد اقتصادی کمابیش توسط حدود مصرف اجناس تجملی طبقه‌ی حاکم و ملازمانش (البته، منجمله مصرف چشمگیر و بیهوده، نظیر اهرام) تعیین می شد.

رشد شتابان اقتصادی فقط زمانی می تواند آغاز شود که تولید افزونه‌ی اجتماعی شکل پول به خود گرفته باشد و توسط آن نه فقط بتوان کالاهای مصرفی مورد نیاز را بدست آورد، بلکه هم چنین بتوان با آن زمین، وسایل تولید و نیروی کار خرید؛ و زمانی که تعمیم تولید کالائی، پیدایش یک بازار در حال توسعه، و ظهور تولیدکنندگان و فروشندگان مستقل در این بازار نه فقط سرمایه‌گذاری در تولید گسترده را سودآور بلکه اجتناب ناپذیر می کند. این اجبار اقتصادی برای یک طبقه‌ی اجتماعی در انباشت مولد محصول افزونه‌ی اجتماعی - که تنها به این خاطر ممکن گردید که این محصول افزونه شکل پول به خود گرفته بود، یعنی به ارزش افزونه تبدیل شده بود. موجب پیدایش

^۶ - "شکل اقتصادی ویژه ای که در آن کار پرداخت نشده افزونه از تولیدکنندگان غصب می شود، شرایط سلطه و انقیاد را همان طور که مستقیماً از خود تولید بیرون می آیند، تعیین می کند و این شرایط به نوبه‌ی خود به نحو تعیین کننده ای بر تولید اثر می گذارند". (جلد سوم، فصل ۴۷، ص ۳۲۴)

سرمایه داری گردید. و برای مارکسیست ها، وقوع انقلاب های عظیمی که در جریان این تحولات به وقوع پیوست، بدون وجود یک طبقه اجتماعی که این انقلاب ها در خدمت منافعش قرار گیرند- و در واقع در خدمتش هم قرار گرفتند- غیرقابل تصور است، چرا که از نقطه نظر مارکسیست ها، و بر خلاف "تقدیرگرایان اقتصادی" مبتذل، هیچ تحول اقتصادی بدون وجود نیروی اجتماعی که آن را تحمیل کند امکان پذیر نیست، و هیچ نیروی اجتماعی چنین تحولاتی را چنانچه خلاف منافع اقتصادی اش باشد تحمیل نخواهد کرد.

این بود چکیده ی آموزش مارکس در باره ی سرمایه، سرمایه داری، طبقه ی سرمایه دار (و در ضمن، به طور کلی، درباره ی ماتریالیزم تاریخی). سعی ما بر این بود که همراه با داده های تجربی اخیر این مطالب را روشن سازیم، و حداقل در بخش های تاریخی کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد، به گونه ای جامع تر و گسترده تر از آنچه مارکس فرصت پیدا کرد تا به آن ها بپردازد. البته ما نمی گوئیم که چون مارکس چنین گفت، پس این مطلب درست است. ما فقط می گوئیم: مارکس واقعاً همین مطلب را گفت. کیدرون یا باید تحلیل مارکس از سرمایه را مورد تأیید قرار دهد - که در آن صورت باید انتقاد زمخت خود از برخورد ما به "دینامیزم مرکزی" نظام را پس بگیرد- و یا آنکه این حق را دارد که مارکس را به مبارزه بطلبد- اما، در آن صورت باید تحلیلی ارائه کند که کل تاریخچه سرمایه، از بدو پیدایش اش تا به امروز را توضیح دهد و بتواند نظام مزبور را از تمامی وجوه تولیدی دیگر، چه پیشین و چه آتی، متمایز سازد. کاری که وی هنوز انجام نداده است. اصولاً، شاید وی از این واهمه دارد که اگر وانمود کند که بهتر از مارکس بر گوهر واقعی "سرمایه" دست یافته است، کمی کودکانه به نظر آید....

قوانین حرکت سرمایه داری و "مدل ناب"

بسیار حائز اهمیت است که ببینیم مارکس خود در تحلیل از سرمایه داری، بنا به تعاریف خودش، چه روشی به کار گرفت. وی در مقدمه بر چاپ دوم کتاب سرمایه به طور تأییدآمیز از مقاله ای که در یک نشریه ی روسی به چاپ رسیده بود. نقل قول می کند. در این مقاله آمده است که ارزش علمی تحلیل های وی ((مارکس)) در این است که "از قوانین ویژه ای که منشاء، هستی، تحولات و مرگ یک ارگانیزم اجتماعی مشخص، و جایگزین شدنش با یک ارگانیزم عالی تر را تنظیم می کنند، پرده بر می دارد". مارکس خود به این نقل قول می افزاید که نویسنده ی مقاله به صحیح ترین وجهی روش او را که روش دیالکتیکی است، تعریف کرده است.

در واقع این بدان معناست که بدون فهم قوانین عمومی حرکت سرمایه داری که هم منشاء و تحولاتش را در طی مراحل متوالی، و هم افول و سقوط اجتناب ناپذیرش را توضیح دهند، فهم سرمایه داری ناممکن است.

اگر کسی ادعا کند که قوانین حرکتی که مارکس آن ها را کشف کرد فقط "جوابگوی سرمایه داری قرن نوزدهم بوده" و امروزه دیگر نمی توان آن ها را به کار گرفت، نظیر بسیاری از اساتید اقتصاد دانشگاهی "تابع مد روز"، در واقع معنای ادعایش این است که مارکس کاملاً در اشتباه بود. هدف مارکس به هیچ وجه این نبود که فقط یک دوره ی مشخص و محدود از تاریخ سرمایه را تحلیل کند، بلکه، قصد داشت کل تاریخ آن را توضیح دهد، از تولد تا مرگ.

کیدرون که به وضوح تحت تأثیر علم اقتصاد "مد روز" (یعنی بورژوانی) قرار گرفته، کاملاً از خود نامطمئن است و نمی داند با این آش شله قلمکاری که خود پخته چه کند، نه جرأت خوردنش را دارد و نه شهامت دور ریختنش

را. "راه حلی" که مطرح می‌کند این است که قوانین حرکت مارکس برای یک نظام "ناب" صادق است؛ زندگی واقعی، اما، کاملاً با یک نظام "ناب" فرق دارد و در زندگی واقعی قوانین حرکت مارکس "کاملاً صدق نمی‌کنند (و حداقل از برخی از گفته‌های غریب کیدرون در باره ی سرمایه داری معاصر چنین استنباط می‌شود که این قوانین اصلاً صدق نمی‌کنند).

در ابتدا باید به این مطلب اشاره کنیم که در نحوه جمع‌بندی قوانین حرکت سرمایه داری توسط کیدرون چندین مورد "کلاسیک" بیش از حد ساده کردن، مد روز محافل آکادمیک و رایج در مکتب عامیانه ساختن مارکسیزم کائوتسکی به چشم می‌خورد. این امر، همان طوری که خواهیم دید به هیچ وجه تصادفی نیست. کیدرون در یافتن نشانه‌هایی در کتاب سرمایه دال بر گرایش کاهش مطلق نیروی کار در نظام سرمایه داری، دال بر اینکه "رونق‌های اقتصادی به طور فزاینده‌ای کوتاه مدت تر و کم‌تر سودآور می‌شوند، سقوط‌های اقتصادی طولانی تر و وخیم تر می‌شوند"، مسلماً ناموفق خواهد بود.^۷ حتی اگر فرض کنیم که در این امر موفق هم می‌شد، بد نیست نگاهی بیندازیم به نحوه ی استدلالش در باره ی اینکه چطور فقدان

^۷ - مارکس در چند مورد در "سرمایه" و "تئوری‌های ارزش افزوده" به این مطلب اشاره می‌کند که در کشورهای سرمایه داری پیشرفته که بارآوری نیروی کار در آن‌ها بالاتر از کشورهای سرمایه داری عقب مانده است، دستمزدهای واقعی هم بالاترند. از آنجایی که برای مارکس ارتش ذخیره نیروی کار تنظیم‌کننده ی دستمزدهاست، این نکته دلالت بر آن دارد که مارکس برای دوران شکوفا شدن صنعت در رژیم سرمایه داری، هیچگونه کاهش مطلق نیروی کار را پیش بینی نمی‌کند. حرکت‌های انباشت سرمایه نتایج چندی را می‌تواند به دنبال آورد: افزایش مطلق کار توأم با یک افزایش نسبی (در مقایسه با حجم تولید و حجم سرمایه)؛ افزایش مطلق توأم با کاهش نسبی؛ و کاهش مطلق توأم با کاهش نسبی. در سرمایه داری صنعتی مورد اول (که به معنای کاهش بارآوری نیروی کار جامعه است) از استثنائات است، و به همین ترتیب، در مورد سوم که وجه مشخصه ی انباشت اولیه ی سرمایه است؛ مورد دوم معمول‌ترین آن‌ها است.

یک "نظام بسته" سرمایه داری موجب اختلال در قوانین حرکت نظام سرمایه داری که مارکس به کشف آن نائل آمد، می شود:

"این یک مدل بسته ای است که در آن کلیه ی تولیدات در قالب متاع های سرمایه ای و یا فردی دوباره به منزله ی ورودی ها در آن به جریان می افتند. در آن هیچگونه کشتی وجود ندارد.

و لیکن، در اصل، یک کشت می تواند اجبار برای رشد را از مهم ترین پیامدهای آن جدا کند... اگر متاع های "سرمایه بر" از گردونه خارج شوند، این افزایش بطنی تر خواهد بود- بستگی دارد به حجم و ترکیب کشت- و حتی می تواند متوقف و یا معکوس شود. در این حالت، کاهش نرخ متوسط سود وجود نخواهد داشت، و هیچ دلیلی برای یک افول اقتصادی فزاینده قریب الوقوع وجود ندارد.

سرمایه داری، در عمل، هیچگاه شکل یک نظام بسته را به خود نگرفته است. جنگ ها و بحران ها میزان معتابهی از تولیدات را نابود کرده اند. همچنین، صدور سرمایه مقادیر عظیم دیگری را برای مدت نسبتاً طولانی از مسیر منحرف و یا بلااستفاده کرده است.

از زمان جنگ جهانی دوم، برای تولید سلاح های جنگی، مقادیر عظیمی از تولیدات از صحنه خارج شده اند. نقش هر یک از این کشت ها کُند کردن آهنگ افزایش ترکیب ارگانیکی کلی و نیز آهنگ کاهش نرخ سود بوده است.

در سرتاسر این سطور ما شاهد یک اغتشاش فکری واقعاً شایان توجه و دائمی بین ارزش های مصرف و ارزش های مبادله، بین اجناس فیزیکی تولید شده (و یا نابود شده) و شکل ارزشی آن ها هستیم. برای نشان دادن اینکه

ناروشنی در ماهیت دوگانه ی کالا می تواند به چه درک نادرستی منتهی شود، سطور مزبور این ارزش را دارند که به عنوان یک نمونه از چنین موردی در کتب درسی گنجانیده شوند.

به نظر می رسد که این بینش مبتنی است بر نوعی تنوری عامیانه ی اشباع تولید که به زعم آن زیادی بودن اجناس فیزیکی ریشه تمامی نکبت های سرمایه داری است: افول اقتصادی از زیادی بودن اجناس مصرفی ناشی می شود؛ و افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه و کاهش نرخ سود نیز از زیادی بودن اجناس سرمایه داری (زیادی ماشین آلات). اگر "نشت هائی" ایجاد شوند، یا اینکه اجناس دیگری به جای آن ها تولید شوند، و یا حتی بهتر از همه، اگر این اجناس زیادی ناپود شوند، قوانین حرکت سرمایه داری از اعتبار می افتد و در آسمان سرمایه همای سعادت به پرواز در می آید.

کیدرون فراموش می کند که موضوع سرمایه داری انباشت سرمایه (یعنی، ارزش انبار شده) است،^۸ و نه مصرف ارزش های مصرف کالاها. البته، بخشی از آن ها باید نیازهای فیزیکی را بر طرف شناخته و مواد فیزیکی مورد نیاز تولید را تأمین کنند. لیکن، این شرایط فیزیکی بازتولید، فقط پیش شرط های مادی تحقق موفقیت آمیز انباشت سرمایه اند. آن ها به خودی خود تحقق این فرآیند را تضمین نمی کنند، چه تحت شرایطی که قوانین حرکت نظام به طور کامل و یا به طور جزئی صادقند، و چه تحت شرایطی که ظاهراً

^۸ - کارل مارکس: تنوری های ارزش اضافی، جلد دوم، ص ص ۸-۳۶۷، اشتوتگارت، ۱۹۱۰.

Karl Marx, Theorien ober Mehrwert, ۲er Band, pp. ۲۶۷-۸
(۲nd edition by Kautsky, Stuttgart, Dietz Verlag ۱۹۱۰).

از نقطه نظر کیدرون اصولاً مصداق ندارند. این شرایط منحصرأ به ترکیب، مبادله، تحقق ارزش و بازتولید سرمایه به مثابه ارزش بستگی دارند. مثال سقوط اقتصادی به سادگی این نکته را روشن می سازد. یک سقوط اقتصادی، در وهله ی نخست، نابودی "مقادیر معتناهی تولیدات" (اجناس فیزیکی) نیست. در پاره ای از موارد یک چنین نابودی اصولاً رخ نمی دهد؛ و حتی اگر اتفاق افتد، صرفاً عارضه فرعی آن چیزی است که معنای واقعی سقوط است (و در ضمن، همین طور نقش عینی آن در دینامیزم سرمایه داری): نابودی سرمایه به مثابه ارزش، از طریق کاهش شدید در ارزش اجناس انبار شده و یا سرمایه ی ثابت (که بخشی از آن حتی تمام ارزش خود را از دست می دهند: ماشین آلات به آهن پاره تبدیل می شوند و غیره) و یا "سرمایه ی موهوم". اینکه این فراشد اساسی ممکن است با نابودی فیزیکی اجناس همراه باشد، اهمیت چندانی ندارد.

از آنجائی که سقوط اقتصادی نه "تولیدات" بلکه سرمایه را نابود می کند، در نتیجه به کاهش ترکیب ارگانیک سرمایه گرایش دارد و باعث افزایش نرخ سود می شود، و این خود به سیکل جدیدی از سرمایه گذاری بیش تر، رونق اقتصادی، افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه و کاهش نرخ سود می انجامد که در نهایت امر منتهی به کاهش جدیدی در تولید می شود. بدین ترتیب، برای "توضیح" اینکه چرا در این "نظام بسته" افول های اقتصادی موقتاً باعث معکوس شدن گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه و گرایش نزولی نرخ سود می شوند، به هیچ وجه نیازی به کشف یک "نشت" نیست. برعکس، همان طور که مارکس خود به روشنی بیان داشت، و ما هم به صراحت در

کتاب تنوری مارکسیستی اقتصاد تکرار کرده ایم، این "دریچه اطمینان" در بطن "نظام بسته" موجود است.^۹

این نکته در مورد صدور سرمایه نیز صادق است. در یک "نظام بسته" این فرآیند تنها زمانی می تواند شکل یک "نشت" را به خود گیرد که این "نظام بسته" در کشور سرمایه داری منفردی بنا شده باشد که توسط دنیای غیرسرمایه داری محاصره شده باشد. بنائی که کاملاً با "مدل" مارکس بیگانه است. اگر: "نظام بسته" سرمایه را به منزله ی یک نظام بین المللی (بازار جهانی سرمایه داری) در نظر بگیریم. صدور سرمایه دیگر یک "انحراف" و یا یک "انجماد" تولیدات (؟) "برای مدتی طولانی" نخواهد بود. بلکه صرفاً تجلی قانون اساسی حرکت سرمایه، گرایش سرازیر شدن سرمایه از بخش ها، مناطق و کشورهایی با نرخ سود نازل تر به مناطق با نرخ سود بالاتر خواهد بود. تصادفی نیست که کیدرون به هنگام توضیح مدل خود حتماً اشاره ای هم به این قانون نمی کند. این سرازیر شدن سرمایه (چه در شکل "صدور" و چه غیر از آن)، تا آنجائی که موجب سرمایه گذاری با ترکیب ارگاتیک نازل تر یا (و) نرخ ارزش افزونه بالاتر شود، البته، گرایش نزولی نرخ سود را خنثی می کند. بار دیگر، این گرایش به خنثی کردن مبین یک "نشت" نیست، بلکه، همان طور که مارکس خود اشاره کرد، اصولاً در بطن خود "مدل" موجود است.

جنگ ها سومین "نشت" کیدرون هستند. در اینجا نیز ما شاهد تکرار همان عوضی گرفتن ارزش های مصرف با ارزش های مبادله، و متاع های فیزیکی با سرمایه هستیم. هر جنگی کالاهای فیزیکی را نابود می کند، اما اینکه آیا

^۹ - کارل مارکس، "سرمایه"، جلد سوم، فصل ۱۵، ص ص ۷- ۲۳۶

جنگ‌ها سرمایه را نیز نابود می‌کنند، نه این چنین روشن است و نه به طور خودکار از آن نتیجه می‌شود.

برای نابودی سرمایه، جنگ نه فقط باید متاع‌های مصرفی، منجمله اجناس بادوام نظیر منازل را نابود کند، بلکه باید ماشین‌آلات صنعتی را بیش‌تر از میزانی که جدیداً ساخته می‌شوند، نابود کند. این نکته را نباید فراموش کرد که جنگ‌ها نه فقط می‌توانند سرمایه را نابود کنند، بلکه همچنین می‌توانند به یک افزایش عظیم انباشت سرمایه بینجامد (برای مثال، نظیر آنچه که در طی جنگ‌های جهانی اول و دوم در آمریکا رخ داد). این دو پدیده اغلب به موازات یکدیگر اتفاق می‌افتند (مثال انگلستان در جریان جنگ جهانی دوم)، و تنها زمانی که فرآشد نخست از دومی سبقت گیرد، نابودی واقعی سرمایه رخ می‌دهد (یعنی، انباشت سرمایه در مجموع منفی می‌شود). ما در کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد، مکانیزم‌های این فرآشد انقباض بازتولید در شرایط اقتصاد جنگی را توضیح داده‌ایم؛ در ضمن، همین مطلب یکی از نمونه‌های "پژوهشی نو" است که کیدرون موفق به دیدن آن نشده است. به نظر می‌رسد که کیدرون معتقد است که از آنجائی که سلاح‌های جنگی "کالاهای نابودکننده" هستند، جنگ‌ها و تولیدات جنگی نیز "نامولد" و "نابودکننده" هستند. وی این نکته را فراموش می‌کند که یک تولیدکننده تانک، مهمات و هواپیمای جنگی سود هنگفتی به جیب می‌زند، و بخش قابل ملاحظه‌ای از آن را برای انباشت سرمایه (یعنی، برای خرید ماشین‌آلات جدید، و استخدام افراد تازه) به کار می‌گیرد، و این مشابه با مراحل متوالی انباشت سرمایه توسط تولیدکننده شیرخشک و یا توربین مولد نیروی برق است.

حال می پردازیم به چهارمین "نشت" کیدرون، یعنی، تولید سلاح، بر طبق نظر وی، تولید سلاح مبین یک "درو" است و "به منزله ی یک دروی سرمایه بر، تأثیر ترمزکننده ای بر گرایش صعودی ترکیب ارگانیک داشته است". اینکه چرا تولید تسلیحات جنگی یک "درو" است و اینکه چرا اثر ترمزکننده بر گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه دارد، یک راز باقی می ماند.

کل این ساختمان کلاً مصنوعی است و "قانون اصلی حرکت" انباشت سرمایه را کاملاً نادیده می گیرد، چرا که تسلیحات جنگی نه در یک کره ی مرموز چون مریخ، بلکه در همین زمین پُر از شرارت خودمان تولید می شوند؛ و نه تحت شرایط یک وجه تولیدی نامعلوم و مرموز، بلکه، تحت شرایط سرمایه داری "عادی" و "کلاسیک"، همراه با سرازیر شدن مدام سرمایه به بخش هائی که سرمایه گذاری در آن ها پُرمنفعت تر است، منجمله تولید سلاح های جنگی. بنابراین، محاسبه "ترکیب ارگانیک سرمایه" در صنایع جنگی، جدا از "بخش های غیرنظامی"، برای تعیین گرایش نرخ متوسط سود - که دقیقاً از میانگین اجتماعی کلیه ی بخش ها، منجمله بخش صنایع جنگی منتج می شود- عملی کاملاً بی معناست. برای نشان دادن این مطلب که تولید سرمایه دارانه سلاح های جنگی موجب تضعیف و یا توقف گرایش نزولی نرخ سود می شود، کیدرون باید ثابت کند که میانگین ترکیب ارگانیک اجتماعی سرمایه (منجمله، و البته، بخش تولید سلاح) در مقایسه با شرایطی که این بخش تولید سلاح جنگی وجود نمی داشت، پایین تر رفته است. اگر قبول کنیم که ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه در بخش تولید سلاح در واقع بالاتر و نه پایین تر از ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه در بخش تولیدات

"غیرنظامی" است، آنگاه چنین نتیجه گیری ای کاملاً بی معناست. چرا که بخش تولید سلاح تماماً جزو بخش صنایع سنگین "سرمایه بر" هستند.^{۱۰}

در واقع اگر ترکیب ارگانیک متوسط سرمایه در بخش صنایع نظامی، در مقایسه با بخش های دیگر، پائین تر می بود، آنگاه فرض کیدرون گوشه هایی از حقیقت را بیان می کرد. در آن صورت، البته، توسعه شدید بخشی که ترکیب ارگانیک سرمایه در آن پائین تر است موجب پائین آمدن ترکیب ارگانیک اجتماعی سرمایه شده، و بدین طریق با موفقیت گرایش نزولی نرخ سود را خنثی می کرد. و لیکن، این فرضیه - که کیدرون خود اولین کسی خواهد بود که آن را رد خواهد کرد!- با واقعیت مطابقت نمی کند. و حتا بر فرض هم که مطابقت می کرد، مبین یک "دررو" نبود، بلکه صرفاً تجلی

^{۱۰} - البته تولید سلاح از یک خصوصیت ویژه برخوردار است که ما در کتاب "تئوری مارکسیستی اقتصاد" بر آن تأکید کردیم: این واقعیت که تولیداتش در فرآیند باز تولید گسترده وارد نمی شوند، و از آنجایی که نه وسایل تولیدند و نه وسایل مصرف، در نتیجه نه سرمایه را تشکیل می دهند و نه نیروی کار را. و لیکن، سرمایه ای که در بخش تولید سلاح سرمایه گذاری می شود، خود بخشی از کل سرمایه ای اجتماعی است و سودش، نظیر سود هر سرمایه ی دیگری وارد فرآیند انباشت می شود، و ترکیب ارگانیک سرمایه اش در تعیین ترکیب ارگانیک کل سرمایه ی اجتماعی دخیل است و در نتیجه در تعیین نرخ متوسط سود، دقیقاً همچون هر سرمایه ی دیگری، دخالت دارد.

کیدرون در کتابش موسوم به سرمایه داری غربی از زمان جنگ Western Capitalism، "since the War" با اتکا به نوشته های بورتکیویز و سرافا، می گوید که با برابر دانستن تولیدات جنگی و "کالاهای تجملی"، ماهیت "ذر روئی" تسلیحات را توضیح دهد. او فراموش می کند که بنا به تعریف مارکسیستی، کالاهای تجملی هستند که توسط بخش انباشت نشده ارزش افزونه خریداری می شوند. بدین ترتیب، ما با یک نمونه از زیر سؤال در رفتن کامل مواجه ایم. اگر بخش انباشت نشده ی ارزش افزونه افزایش یابد، از سرعت انباشت کاسته خواهد شد، و به همین منوال از اثرات تمام قوانینی که از افزایش انباشت ناشی می شوند نیز کاسته خواهد شد: این آن چیزی بود که وی از همان ابتدا در صدد اثباتش بود. اما، آیا تولید سلاح واقعاً توسط بخش "انباشت نشده" ارزش افزونه پرداخت می شود؟ از کاهش ناگهانی انباشت سرمایه در طی یک ربع قرن چه نفعی عاید طبقه ی سرمایه دار می شود؟ آیا تولید سلاح واقعاً به کاهش انباشت سرمایه انجامیده است، و یا برعکس باعث تسریع آن شده است؟ و اگر موجب تسریع انباشت شده است، پس چگونه می توان سلاح را به مثابه نوعی "کالای تجملی" دانست؟ این مسائل نشان می دهند که تحلیل کیدرون از تولید سلاح بی پایه است.

خاصی است از همان قانون اساسی حرکت انباشت سرمایه داری متکی بر همان مدل "ناب" که قبلاً توضیح دادیم.

کیدرون به جای آنکه به واژه های "درو" و "نشت" متوسل شود اگر از آن مشکل اصلی شروع می کرد که سرمایه داری انحصاری به مدت سه چهارم قرن با آن مواجه است، گریبان خود را از شر بسیاری از اغتشاشات فکری خلاص کرده بود. این مشکل خلاصی از شر اجناس اضافی نیست (که در آن صورت مقدم هرگونه تغییری که به یک افت ناگهانی در "مازاد" کالاهای مصرفی و سرمایه ای منجر شود را باید خوشامد گوید)، بلکه خلاص شدن از شر سرمایه ی اضافی است، سرمایه اضافی ای که از ماهت اصلی سرمایه داری انحصاری ناشی می شود.^{۱۱} عامل فوق هم محرک صدور هر چه بیش تر

^{۱۱} - کیدرون مایل به پذیرفتن این مطلب نیست، زیرا وی گمان می کند که نه وفور، بلکه کمبود سرمایه وجود دارد و "دلیلی" که برای اثبات آن می آورد، نرخ بالای بهره، یعنی، تقاضای زیاد برای سرمایه ی پولی، است. اگر عوامل لحظه ای- نظیر عواملی که در سال های ۹- ۱۹۶۸ در ایالات متحده و اروپا شاهد آنیم- را کنار گذاریم، افزایش کلی نرخ بهره در طی دهه ی گذشته نتیجه ی تورم و نه کمبایی سرمایه بوده است. زمانی که تورم دیر پای - که در میان چیزهای دیگر کیدرون می توانست آن را هم به تولید سلاح مرتبط سازد- یک خصیصه ی دائمی اقتصاد شود، نرخ بهره از دو بخش تشکیل خواهد شد. "بهای" قرض دادن سرمایه ی پولی به اضافه ی یک حق بیمه جهت جبران خسارات سالیانه ناشی از کاهش قدرت خرید پول. زمانی که حق بیمه ۳٪ باشد، آنگاه "بهای" قرض دادن سرمایه ی پولی از آنچه که در ظاهر به نظر می رسد، بسیار پائین تر است دلیل وفور سرمایه را در عوامل زیر می توان جست: (۱) در صدور سرمایه از کشورهای مهم سرمایه داری که امروزه در مقایسه با گذشته از همیشه بیش تر است.

(۲) در میزان بالای "خودکفایی تأمین مالی" یکی از تغییرات بسیار چشمگیر سرمایه ی انحصاری امروزه است در مقایسه با توصیفی که لنین و هیلفر دینگ از آن ارائه دادند (تغییری که ما به آن اشاره کرده ایم و در "تئوری مارکسیستی اقتصاد" توضیح داده ایم). اتفاقاً، به موازات وفور سرمایه های مولد، تورم می تواند موجب بالا رفتن تقاضا برای سرمایه ی پولی شود. سرمایه داران بزرگ و کوچک از آنجائی که تمایل به نگهداری پول نقد در نزد خود دارند، همه نوع ارزش های واقعی را می خرند و می کوشند که حتی الامکان این معاملات را توسط اعتبارات انجام دهند. بدین ترتیب تورم موجب گسترش اعتبارات می شود، و این نیز به نوبه ی خود به تورم بیش تر می انجامد. و اینکه آیا این امر باعث کمبایی سرمایه مولد می شود را می توان در گزارش های سالیانه بنگاه های بزرگ مورد مطالعه قرار داد. آیا آن ها

سرمایه و هم تولید سلاح است. نقش اقتصادی تولید سلاح عبارت است از ایجاد زمینه های جدید برای سرمایه گذاری سرمایه ی اضافی، و نه کُند کردن آهنگ بالارفتن ترکیب ارگانیک سرمایه و (یا) آهنگ کاهش نرخ شود. اثرات کلی آن- اگر مهم باشد- عبارتند از تضمین یک نرخ رشد کلاً بالاتر (چرا که در غیراین صورت آلترناتیو این می بود که اصولاً سرمایه هائی که در تولید تسلیحات سرمایه گذاری شده اند برای سرمایه گذاری به کار گرفته نمی شدند) و کاهش میزان سرمایه گذاری و نوسانات تولید (چرا که تولید سلاح، برخلاف تولید "غیرنظامی"، معمولاً در دوران رکود اقتصادی کاهش پیدا نمی کند) اما، اینکه این همه آیا به افزایش نرخ متوسط سود می انجامد یا به کاهش آن، به شرایط دیگری بستگی دارد (برای مثال، تأثیرات تولید سلاح بر نرخ ارزش افزونه) و از ماهیت تولید سلاح به مثابه یک "درو" نشأت نمی گیرد.

سرمایه داری معاصر و علم اقتصاد عامیانه

بدین ترتیب، کل ساختمان "نشت" و "درو" کیدرون، برای توضیح اینکه چرا امروزه دیگر قوانین حرکت سرمایه داری کاربست ندارند، فرو می ریزد. وی با همان معضلی مواجه است که همه کسانی که خود را مارکسیست می نامند، با آن مواجهند: یا باید به طریقی بپذیرد که "گرایش هائی" وجود دارند که آشکار نمی شوند و البته کاملاً متفاوت از آن است که بگوئیم گرایش هائی وجود دارند که دائماً آشکار نمی شوند و یا گرایش هائی

در فروش سهام بورس با مشکل مواجه اند؟ آیا آن ها به سبب نبود سرمایه توانائی تأمین مالی طرح های عظیم توسعه را ندارند، و غیره؟ طرح پرسش پاسخش را به همراه دارد. ظرفیت تولیدی مازاد در بخش های کلیدی صنعت مبنای واقعی این کثرت سرمایه است.

خنثی کننده اند) و یا باید از زاویه جدیدی واقعیات را مورد بررسی قرار دهد، سعی کند که خود را از امپرسیونیسم رها سازد، و در ورای پدیده های سطحی و "آمارهای" دستکاری شده روندهای اساسی تری بیابد که دست آخر با قوانین حرکت مارکس مطابقت دارند.

این چیزی است که ما در کتاب تنوری مارکسیستی اقتصاد، و نوشته های بعدی به آن همت گماشتیم و معتقدیم که می توانیم آن را ثابت کنیم. همان طور که نشان دادیم، در فاصله ی سال های ۱۸۶۹ و ۱۹۱۹، در ایالات متحده آمریکا تولید کالاها ی تولیدی به بیست برابر افزایش یافت، در حالی که در مورد کالاها ی مصرفی فقط دوازده برابر بود. بین سال های ۱۹۱۹ و ۱۹۶۴ تولید ماشین آلات و ابزار در ایالات متحده از ۱۴/۱ درصد به ۲۰/۵ درصد کل تولید مانوفاکتور افزایش یافت. همچنین در فاصله ی سال های ۱۹۴۷ و ۱۹۶۸ میزان تولید ماشین آلات سه برابر شد، در حالی که کل تولید صنعتی در همین دوره فقط دو ونیم برابر شد. بدین ترتیب می توان نتیجه گرفت که تولید در بخش یک در طی یک قرن واقعاً سریع تر از بخش دو رشد کرده است. که این امر آشکارا دال بر وجود گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه است،^{۱۲} و نیز اینکه در درازمدت این گرایش در طی دهه های گذشته نه متوقف شده و نه سیر معکوس داشته است (اگرچه زمانی که حجم مطلق بخش یک به سطح بسیار بالایی می رسد، به وضوح از درصد رشد آن کاسته خواهد شد. یک نرخ مشخص رشد ترکیب ارگانیک سرمایه با شروع از حجم مطلق معینی از سرمایه ی ثابت و با همان نرخ متوسط معینی از انباشت سرمایه، مستلزم

^{۱۲} - مأخذ ارقام سال های ۱۹۱۹-۱۸۶۹، "آمار تاریخی ایالات متحده آمریکا، از دوران استعمار تا ۱۹۵۷" بوده، و ارقام سال های ۱۹۶۴-۱۹۱۹، از "رشد درازمدت اقتصاد سال های ۱۹۶۵-۱۹۶۰" (وزارت بازرگانی، واشنگتن ۱۹۶۶) اخذ شده اند.

کاهش مطلق سرمایه متغیر - یا در میزان تولید بخش دوم- است. و با توجه به توازن قوای موجود میان نیروی کار و سرمایه در ایالات متحده آمریکا، چنین موردی وجود نداشته و نمی توانسته وجود داشته باشد).

حال با توجه به شواهد دال بر وجود گرایش صعودی ترکیب ارگانیک سرمایه در درازمدت، و با توجه به عدم وجود کم ترین نشانه ای که بر افزایش نرخ ارزش افزونه متناسب با آن در درازمدت دلالت داشته باشد، تنها نتیجه ای که می توان گرفت این است که یا باید در درازمدت نرخ متوسط سود پایین آید، و یا آنکه تنوری ارزش مارکس دیگر اعتبار خود را از دست داده است (یعنی که سرمایه ی ثابت به طور مرموزی "ارزش افزونه تولید می کند")، که در این صورت کل بنای تنوری اقتصادی مارکس فرو می ریزد. اجازه دهید دوباره تکرار کنیم که در اینجا سخن از چند سال اینجا و چند سال آنجا در میان نیست، بلکه گرایش های درازمدت مورد نظر است. زمانی که کیدرون می نویسد از نظر مندل "واقعیات به سطح یک مدل ساده تقلیل می یابند"، از تحلیل ما یک کاریکاتور می سازد.^{۱۳} اما مطمئناً مدلی که هیچ نوع رابطه ای با "واقعیات" نداشته باشد، یک مدل نادرست است و این از بدیهیات است... و انکار وجود هرگونه کاهش نرخ سود در درازمدت، کیدرون را به آنجا می کشاند که به اقتصاد عامیانه رو می آورد، از یکسو تنوری ارزش را می پذیرد و از سوی دیگر آن را انکار می کند.

^{۱۳} - در کتاب تنوری مارکسیستی اقتصاد، ما به روشنی به گرایش های خنثی کننده اشاره کرده ایم، گرایش هائی که موقتاً باعث کند شدن و یا حتی معکوس شدن گرایش نزولی نرخ متوسط سود می شوند.

هنگام استفاده از آمارهای سرمایه داران درباره ی "نرخ سود"، و خصوصاً زمانی که آن ها را به واژه های مارکسیستی ترجمه می کنیم، یک سلسله احتیاط های لازم را باید مراعات کرد.

نخست آنکه، در تئوری مارکسیستی اقتصاد نرخ متوسط سود مربوط می شود به نرخ سود بر اساس گردش تولید جاری $(\frac{P}{C+V})$ ، که در این جمله C کسری است از کل سرمایه ی موجود که واقعاً در تولید سالانه به کار گرفته شده) و نه نرخ سود بر اساس کل سرمایه ی سرمایه گذاری شده $(\frac{P}{K+M})$ ، که K ارزش کل سرمایه ی ثابت سرمایه گذاری شده، و M ارزش کل سرمایه در گردش در دسترس در صنایع هستند). اکثر آمارگران - و ترازنامه های بنگاه های سرمایه داری - نرخ سود را بر اساس کل سرمایه و نه بر اساس سرمایه ی جاری محاسبه می کنند. و این تفاوت می تواند بسیار چشمگیر باشد.

دوم آنکه، موضوع قوانین حرکت مارکس تولید ارزش ها است، و نه محاسبه ی قیمت ها. استخراج میزان کل ارزش افزونه ی تولید شده توسط کار صنعتی از آمارهای درآمدها و هزینه های ملی نیازمند کار تحلیلی زیادی است. بخشی از این ارزش افزونه توسط بخش های دیگر سرمایه (سرمایه بانکی، سرمایه تجاری، سرمایه ای که در صنایع خدماتی سرمایه گذاری می شوند، غیره) از طریق بازار (یعنی، از طریق خرید "خدمات" توسط بنگاه های مانوفاکتور، که در ترازنامه ها به عنوان "هزینه های تولیدی" ظاهر می شوند، و یا از طریق فروش کالا به قیمتی نازل تر از قیمت تولیدشان) غصب می شود. نتیجتاً این بخش از ارزش افزونه از درآمد سرمایه ی صنعتی کسر شده، و در قسمت "سود صنایع قبل از کسر مالیات" منظور نمی شود.

اگر این بخش از ارزش افزونه که به طور مطلق افزایش می یابد، در مقایسه با "سود صنعتی" در حال کاهش باشد، آنگاه آهنگ رشد ارزش افزونه در مقایسه با آهنگ رشد هزینه های جاری سرمایه به واقع می تواند از آنچه در جداول آمار "قبل از کسر مالیات" ظاهر می شوند، پائین تر باشد، یعنی در واقع نرخ متوسط سود رو به کاهش باشد، هر چند که جداول "سود قبل از کسر مالیات" چنین نشان ندهند.

سوم آنکه، از آن زمانی که میزان مالیات ها برای شرکت ها "غیرقابل تحمل گردید"، یک سلسله "صنایع خدماتی" جدید برای دستکاری ترازنامه ها بوجود آمد. اکثر مفسران مارکسیست بر نقش ویژه ی آن ها در مخفی کردن سود شرکت ها از طریق این سندسازی ها تاکید داشته اند (برای مثال، جازدن بخش مهمی از ارزش افزونه تحت عنوان مصارف سرمایه ثابت، از طریق روش استهلاك شتابان).^{۱۴} به نظر می رسد آن ها فراموش می کنند که این امر دال بر کم ارزش نهادن شیوه دار خود سرمایه نیز هست که در وهله ی نخست کاهش ارزش کل سرمایه ی موجود- که از آنجا که روی هم تلبار هم می شود، به مراتب قابل ملاحظه تر است و همچنین کاهش ارزش هزینه های جاری سرمایه (که بخشی از آن در دفاتر تحت عنوان "مخارج جاری تعمیرات" ثبت می شوند، و بخش دیگری از آن اصولاً وارد دفاتر نمی شوند، چرا که ارزششان قبلاً "از قلم افتاده" است). حال اگر ارزش واقعی سرمایه بسیار بیش تر از آن چیزی باشد که ترازنامه ها نشان می دهند، البته آنگاه جداول آماری که از نوسانات معینی در نرخ سود و حتا از بالا رفتن آن خبر

^{۱۴} - مراجعه شود به کتاب:

Cf. Baran- Sweezy: Monopoly Capital, PP.۳۷۲-۳۷۸, Momthly Review Press, ۱۹۶۶, Newyork.

می دهند، در واقع می توانند گرایش نزولی نرخ سود در درازمدت را مخفی کرده باشند.^{۱۰}

با وجود تمامی این مطالب، آیا جداول آماری واقعاً حکایت از آن دارند که در سرمایه داری معاصر گرایش نزولی نرخ متوسط سود به نحوی از انحاء معکوس شده است؟ جداول خود کیدرون، صرف نظر از کلیه ی کاستی های جدی اش که در بالا به آن ها اشاره شد، در واقع خلاف این مطلب را ثابت می کنند. برای فهم آن ها باید در نظر داشت که نوسانات نرخ سود بر روی دو موج، اگر بتوان چنین استعاره ای را به کار گرفت، کار می کنند. در طی یک سیکل اقتصادی، در رونق، نرخ سود بالا می رود، و در رکود بر عکس پانین می آید؛ و در طی دورانی طولانی تر، نرخ سود در هر دوره ی رونق به نقطه ی اوجی میل می کند که گرایش به کاهش دارد (طبیعتاً این بدان معنی نیست که میزان نرخ سود حداکثر هر دوره ی رونق به طور خودکار باید پانین تر از دوره ی قبل باشد. بالا رفتن نرخ ارزش افزونه می تواند اثرات افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه را موقتاً خنثی کند). سیر نزولی تناوبی نوع اول را تنها وقتی می توان منکر شد که اصولاً اجتناب ناپذیری نوسانات تناوبی تولید سرمایه داری را منکر شویم؛ نه فاکت ها (بحران های اقتصادی در ایالات متحده آمریکا در سال های ۱۹۴۹، ۱۹۵۳، ۱۹۵۷ و ۱۹۶۰ و بحران در حال نضج کنونی) و نه تئوری (دقیقاً به دلیل تکه تکه شدن ذخائر تولید ما بین مالکیت مختلف یعنی، به دلیل وجود "سرمایه های مختلف"، و یا به کلام دیگر، به دلیل رقابت سرمایه داری که بدون آن، همان طور که در بالا اشاره

^{۱۰} - ما قبلاً در جای دیگری مثال گویائی را ذکر کردیم: زمانی که موبرتو در کنگو معادن کاتانگای علیا را ملی کرد پیشنهاد داد که به صاحبانشان مطابق با سرمایه خالص به ثبت رسیده اشان غرامت پرداخت شود، و لیکن آقایان ذینفع همچون حیوان تیرخورده ای ناله و فغان سردادند که: "سرمایه به ثبت رسیده فقط یک سوم سرمایه حقیقی است..."

شد، سرمایه داری ممکن نیست) جای هیچگونه چون و چرائی برای این اجتناب ناپذیری باقی نمی گذارند.

اما گرایش نرخ سود در درازمدت چه می شود؟ آمار کیدرون نشان می دهد که نرخ سود "سرمایه ی مؤثر خالص" از ۴۹ درصد در سال رونق اقتصادی ۱۹۵۰ به ۳/۶ درصد در سال ۱۹۵۵ که اوج رونق دوره ی بعد بود، و سپس به ۳۸/۴ درصد در اوج رونق بعدی در سال ۱۹۵۹ کاهش یافت، و برای سال های رونق ۱۹۶۵، ۱۹۶۶ و ۱۹۶۷ نرخ متوسط سود ۴۳/۱ درصد بوده است. یک کاهش "خطی" دیده نمی شود، اما گرایش نزولی کاملاً آشکار است.

همین مطلب در مورد دو کشور عمده ی سرمایه داری در اروپا، یعنی، آلمان غربی و انگلستان نیز صادق است. در آلمان غربی، سود خالص نسبت به ارزش سرمایه ی خالص، برای کل صنایع، از ۲۰/۹ در صد در سال ۱۹۵۱ به ۱۸/۵ در صد در سال ۱۹۵۵، به ۱۸/۴ در صد در سال ۱۹۶۰ و به ۱۴/۹ در صد در سال ۱۹۶۵ (یعنی در سال های اوج رونق اقتصادی هر دوره، البته ارقام مربوط به سال های ما بین دو سال اوج پائین تر از ارقام سال های اوج بودند) کاهش یافت. در مورد بریتانیا، آمار "گرایش سالیانه سود صنعتی" فاینانشیال تایمز گرایش مشابهی را نشان می دهد: برای کل کمپانی های صنعتی، نرخ سود نسبت به دارایی خالص از ۹/۳ در صد متوسط برای سال های ۶۰-۱۹۵۲ به ۷/۸ درصد برای سال های ۶۵-۱۹۶۱؛ و ۶/۹ برای سال های ۶۸-۱۹۶۵ کاهش یافت.^{۱۶}

^{۱۶} - مأخذ ارقام مربوط به آلمان شرقی:

„Zeitschrift für allgemeine und textile Marktwirtschaft“ Haft ۲, ۱۹۶۸

بدین ترتیب ادعای کیدرون مبنی بر اینکه "در سال‌های بعد از دهه‌ی ۱۹۴۰ چیزی وجود ندارد که تز مندل را اثبات کند"، کاملاً نادرست است. این واقعیت دارد که در کتاب تنوری مارکسیستی اقتصاد مسأله‌ی آهنگ سریع رشد اقتصاد سرمایه‌داری در دوران بعد از جنگ جهانی دوم به طور شیوه‌دار مورد بررسی قرار نگرفته است، آهنگ رشدی که هم اکنون در حال کاهش است. همان طور که ما در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ آن را پیش بینی کردیم، و همان طور که همان شماره‌ی نشریه اینترنشنال سوسیالیزم، که نقد کیدرون در آن به چاپ رسیده، آن را تأیید می‌کند (ص ۳۱). دلیل این امر در "مارکسیزم ماژینو" ما نهفته نیست (چندان مشکل نیست که آن رشد را به کمک ابزار تحلیل مارکس توضیح داد). واقعیت امر به این سادگی است که بخش اعظم کتاب تنوری مارکسیستی اقتصاد، در اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ نگاشته شده بود، یعنی بیش از ده سال پیش، زمانی که هنوز بسیاری از گرایش‌های بعد از جنگ آشکار نشده بودند.

انکشاف بعدی آنچه که به عقیده‌ی ما توضیح‌پذیر و ویژگی‌های "سرمایه‌داری معاصر" است را می‌توان در نوشته‌های بعدی ما جست. ^{۱۷} به طور خلاصه، ما معتقدیم آنچه شاهد آن بوده ایم سومین انقلاب صنعتی است، با اثراتی مشابه دومین انقلاب صنعتی که زمینه‌ساز سرمایه‌داری انحصاری ربع آخر قرن نوزدهم شد. ما معتقدیم که هر یک از سه انقلاب صنعتی که سرمایه‌داری

ارقام مربوط به بریتانیا کاملاً قابل مقایسه نیستند، چرا که تا سال ۱۹۶۵ این ارقام رابطه سودخالص (سود ناخالص منهای کاهش ارزش و مالیات) و دارایی خالص را بیان می‌کنند، در حالی که پس از ۱۹۶۵ پرداخت‌های مالی نیز از سود ناخالص کسر شده‌اند. به هر صورت، این تفاوت از یک درصد کم‌تر است و در نتیجه نمی‌تواند در روند کلی تغییر چندانی ایجاد کند.

^{۱۷} - مراجعه شود به اقتصاد سرمایه‌داری نوین، به چاپ رسیده در "سوشالیست رجیستر"، ۱۹۶۴، لندن، انتشارات مرلین.

تا به امروز شاهدشان بوده، اثرات مشابه ای در افزایش آهنگ میزان سرمایه گذاری و رشد اقتصادی در طی سیکل های اولیه ی آن داشته اند، و در عین حال از این طریق و به طور اجتناب ناپذیری زمینه را برای "سیکل طولانی" بعدی با آهنگ رشد بسیار نازل تر فراهم ساخته اند. به کلام دیگر، ما معتقدیم که تغییرات ادواری نرخ سود سه گانه است: در هر سیکل ۵ تا ۱۰ ساله (در ابتدا در حال افزایش و سپس رو به کاهش)، در دوره های درازمدت ۲۵ - ۲۰ ساله بین اوج های چند سیکل (روی هم رفته رو به پائین)، بین چندین دوره ی درازمدت (بی نظم تری در مجموع رو به پائین: به وضوح امروزه نرخ متوسط سود، در مقایسه با نیمه ی اول قرن نوزدهم نازل تر است).

آیا این دیدگاه از یک انقلاب صنعتی جدید بینش کلاسیک مارکسیست-لنینیستی از امپریالیزم به مثابه آخرین مرحله ی سرمایه داری را از اعتبار می اندازد؟ نه. این چنین نیست، همان طور که ظهور سرمایه داری انحصاری بینش کلاسیک مارکسیستی از رقابت آزاد به منزله ی نیروی محرکه ی سرمایه را از اعتبار نینداخت.

سومین مرحله در تاریخ سرمایه داری بسیاری از خصوصیات اساسی امپریالیزم را در سطحی عالی تر بازتولید می کند، همان طور که سرمایه داری انحصاری رقابت را در سطحی عالی تر بازتولید کرد. در حالی که سرمایه داری "رقابت آزاد" عمدتاً به بخش کوچکی از دنیا محدود شد، امپریالیزم کل کره ی زمین را دربر گرفت. "سرمایه داری نوین" (یا سرمایه داری پسین) نیز فقط بخشی از این دنیا را شامل می شود. در حالی که سرمایه داری "لیبرال" در حال توسعه ی قرن نوزدهم ناگزیر بود که فقط با یک نظام کهنه ی اجتماعی رو

به زوال مقابله کند. سرمایه‌داری "پسین" با مبارزه طلبی نیروهای ضدسرمایه‌داری، و با یک نظام اجتماعی فراسرمایه‌داری که هم از آهنگ رشد بالاتری برخوردار است و هم حداقل برای دوسوم افراد بشر جذابیت بسیار بیش‌تری دارد، مواجه است.

این نکته را هم باید افزود که در طی "دوران طولانی" رکود اقتصاد جهانی سرمایه‌داری (۱۹۴۰-۱۹۱۳)، "گنجینه"ی عظیمی از اختراعات علمی و تکنولوژیک روی هم تلنبار شده بودند که به خاطر شرایط اقتصادی نامناسب مستولی بر آن دوران کاربست آن‌ها در تولید و در سطحی گسترده به تأخیر افتاد. دینامیزم این اختراعات که توسط پیامدهای دوران رونق اقتصاد جنگی تسریع شد، شالوده‌ی یک انفجار واقعی نوآوری‌های تکنولوژیک را پی‌افکند که می‌توانستند تحت شرایط بازسازی، انباشت سریع سرمایه و ادامه‌ی گسترش تولید اسلحه (که شرایط "رقابت" با اقتصاد غیرسرمایه‌داری شوروی در این تداوم بسیار تعیین‌کننده بود)^{۱۸} در مقیاس وسیعی به کار گرفته شوند.

به هر صورت، جنبه‌ی کلیدی این تحول فهم، ساده‌انگارانه‌ی این فرضیه است که بحران ساختاری نظام سرمایه‌داری جهانی که بدون شک با جنگ جهانی اول و انقلاب روسیه آغاز شد به نحوی از انحاء با زوال مطلق رشد نیروهای مولده یکسان است (مسأله‌ای که حتا لنین و تروتسکی در پاره‌ای

^{۱۸} - رشد سریع انباشت سرمایه در آلمان، ایتالیا و ژاپن - سه کشوری که در بین قدرت‌های مهم امپریالیستی در فاصله‌ی سال‌های ۶۵- ۱۹۵۰ از بالاترین آهنگ رشد برخوردار بودند- را می‌توان توسط افزایش شدید و ناگهانی نرخ ارزش افزونه توضیح داد. تجدید بنای اقتصاد فروپاشیده موجب افزایش سود و بارآوری سریع نیروی کار شد، در حالی که به خاطر وجود نیروی کار مازاد (در ژاپن و ایتالیا در کشاورزی، و در آلمان غربی به خاطر هجوم پناهندگان از آلمان شرقی) دستمزدها در سطح نازلی باقی ماندند.

از مواقع به دام آن افتادند). در کتاب سرمایه و افکار پخته ی اقتصادی مارکس هیچ نشانی از آن نمی توان یافت.

معنای بحران ساختاری نظام جهانی سرمایه داری این است که نظام شروع به فروپاشی می کند؛ که یک سلسله انقلابات بی وقفه شعله ور می شوند، بعضی پیروز می شوند و برخی شکست می خورند؛ که محدود شدن سرمایه داری جهانی فقط به بخشی از جهان (و مبارزه طلبی آن بخش دیگر) محدودیت های عظیمی برایش بوجود آورده است؛ که تضاد اساسی بین سطح انکشافی که نیروهای مولده به آن رسیده اند و روابط تولیدی سرمایه داری به طور ادواری به انفجارات عظیم اجتماعی منجر می شود؛ و بدین ترتیب پیش شرط های عینی برای انقلابات سوسیالیستی پیروزمند فراهم شده اند. برای کل دوران به طور تاریخی و برای کشورهای مختلف به طور لحظه ای در مقاطع متوالی. این بحران ساختاری وجه تولید سرمایه داری با بحران ادواری اشباع تولید گره خورده است، و لیکن به هیچ وجه همسان و یا مترادف با آن نیست. و هر بار که در کشورهای امپریالیستی صنعتی برخاست طبقه ی کارگر به شکست بینجامد، شرایطی بوجود می آید که برای بورژوازی امپریالیستی بهبود اقتصادی نه تنها ممکن که اجتناب ناپذیر می شود.

به کلام دیگر، چکیده و اساس بحث ما این است که همان طور که لنین به درستی بیان کرد، برای بورژوازی امپریالیستی هیچ "موقعیت اقتصادی بدون یک راه خروج" وجود ندارد. سرمایه داری صرفاً به دلیل تضادهای اقتصادی درونی اش فرو نمی ریزد. این بینش کانتوتسکیستی- که از مجرای "مارکسیست های" مکانیکی انگلیسی نظیر استراچی پر مارکسیست های انگلیسی نفوذ بسیار داشته- محل عمدی ی بسیاری از انتقادات ناوارد کیدرون

بر کتاب تنوری مارکسیستی اقتصاد است. ما در این بینش اشتراک نظر نداریم، و مارکس نیز همین طور، تنها نکته ای که مارکس نشان داد این است که تضادهای درونی سرمایه داری به طور ادواری به بحران های اقتصادی و انفجارات اجتماعی منتهی می شوند. این واقعیت که حتا در دوران سرمایه گذاری و رشد سریع باید هرم وارونه ی عظیمی از تورم مالی و بدهی های فردی ایجاد شود که نظام ادامه یابد - هر می که نمی تواند به طور نامحدود رشد کند- به وضوح بیانگر این است که هنوز کلیه ی این تضادها، همچون دوران مارکس، وجود دارند. اما، اینکه آیا سرمایه داری فرو خواهد پاشید یا نه، به عمل انقلابی طبقه ی کارگر وابسته است. و اینکه اگر فرو نریزد چه اتفاق خواهد افتاد به عوامل مختلفی بستگی دارد که تصویر کلی برخی از آن ها را در بالا ارائه دادیم.

ما در مقام پاسخگونی به طعنه های کیدرون که ما را به داشتن اعتقاد به دوران های "رکود اقتصادی بدون کساد" و "افول اقتصادی بدون سقوط" متهم می کند، بر نمی آیم.^{۱۹} این نکته بسیار حائز اهمیت است که در بخش هائی از کتاب تنوری مارکسیستی اقتصاد، که کیدرون به آن ها استناد می کند تا ثابت کند ما در تحلیل عمومی خود "فاکت نامطلوب ملایمت

^{۱۹} - کیدرون منکر آن است که تجارت بین المللی، در مقایسه با کل تولید صنعتی کاهش یافته است. وی می گوید: "که از سال ۱۹۴۸ به بعد تجارت در مانوفاکتور در مقایسه با میزان تولیدات دو برابر شده است". وی فراموش می کند که پس از رکود اقتصادی سال ۱۹۲۹ در کشورهای سرمایه داری این نسبت- یعنی نسبت تجارت در مانوفاکتور بر حجم تولیدات مانوفاکتور- به شدت کاهش یافت؛ تنها در سال ۱۹۶۵ این نسبت به میزان سال های قبل از ۱۹۲۹ رسید؛ که تازه رقم مربوط به سال ۱۹۲۹ خود کم تر از رقم سال ۱۹۱۳ بوده است؛ و رقم مربوط به سال ۱۹۶۵ به دلیل گسترش تجارت در داخل بازار مشترک اروپا (که تا حدودی بیش تر شباهت به تجارت در داخل ایالات متحده آمریکا دارد تا به تجارت بین المللی) بسیار متورم است. این گرایش که به مدت بیش از نیم قرن واقعیت داشته، مبین یک گرایش تاریخی است، حتا اگر در طی چهار سال وارونه شود.

رکودهای پس از جنگ را ننگجانیده ایم" و لیکن به صحبت در باره ی "اجتناب ناپذیر بودن افول ها" ادامه می دهیم (از قرار معلوم در صفحات ۱۶۸، ۱۷۱، ۳۴۶، ۵۲۹ و غیره)، کلمه ی "افول" حتا ظاهر هم نمی شود! در خلال این صفحات تنها "اجتناب ناپذیری" هائی که ذکر می شوند، اجتناب ناپذیری نوسانات نزولی ادواری، کاهش ادواری تولیدات، افزایش ادواری بیکاری، اشباع تولید ادواری کالاها و ظرفیت مازاد ادواری ماشین آلات بوده اند. از دیدگاه تنوری مارکسیستی اقتصاد معنای بحران سرمایه داری این نکات بودند، که هم بعد از جنگ جهانی دوم و هم قبل از آن به طور منظم به وقوع پیوسته اند.

کیدرون به هیچ وجه نکته ای را که ما در باره ی "رکود" و "سقوط" اقتصادی بیان کردیم، نمی فهمد: بدین معنا که تفاوت میان این دو یک تفاوت کمی است و نه کیفی (و اغلب پس از گذشت زمان معینی این تفاوت کمی ظاهر می شود، نخستین تجلیات یک رکود اغلب به همان میزان سقوط اقتصادی سال ۱۹۲۹ شدید است). تکرار رکود دقیقاً ثابت می کند که سرمایه داری قادر به رشد منظم و موزون نیست، قادر به گریز از بیکاری نیست، و قادر به جذر از نوسانات درآمد نیست؛ و همگی این ها صرفاً به خاطر این دلیل ساده است که تولید کالانی تعمیم یافته تحت شرایط مالکیت خصوصی ("عهده ی کثیری سرمایه دار") اجتناب ناپذیری افت و خیزهای نامنظم و پراکنده ی سرمایه گذاری را ایجاب می کند. به هر حال، یک رکود ملایم نیز یک رکود است، یعنی یک بحران، و یک میلیون بیکار در کشوری نظیر آلمان غربی و یا ایتالیا یعنی یک میلیون بیکار و نه اشتغال کامل. اما، با طیب خاطر معتقدیم که این ها به اندازه ی سقوط اقتصادی سال های ۱۹۲۹ و

۱۹۳۸ و خیم نیستند. لیکن، این امر چه چیزی را اثبات می کند؟ چطور است که این ها را با بحران های اشباع تولید سال های قبل از ۱۹۲۹ و یا ۱۹۱۳ مقایسه کنیم (به هر حال این ها بحران هائی بودند که مارکس در باره آن ها نوشت)؟ چطور است که گرایش های آن ها را تعیین کنیم؟ آیا این ها گرایش به "ملایم تر" شدن دارند به طوری که سرانجام از بین خواهند رفت؟ یا آنکه شدیدتر خواهند شد؟

تمامی این مطالب در قلب تئوری مارکسیستی اقتصاد جای دارند؛ آیا هنگامی که تولید کالائی تعمیم یافته است، می توان از نوسانات اجتناب کرد؟ هنگامی که "تصمیمات کلیدی در باره ی نحوه ی استفاده از منابع به اختیار سرمایه داران منفرد وگذار شده" آیا گریز از بحران اشباع تولید (بخشید: "رکود") ممکن است؟ اگر پاسخ کیدرون منفی است، او هم خود به اجتناب ناپذیری بحران های اشباع تولید معتقد است، و آنگاه، بر طبق اصطلاحات بی معنای خودش، او خود نیز به "دوران رکود بدون کساد" باور دارد. و اگر به اجتناب ناپذیری بحران ها در سرمایه داری "معاصر" باور ندارد، آنگاه به هیچ وجه نمی تواند گسست و جدائی کاملش را از تئوری، روش و مقولات تحلیلی اقتصادی مارکسیستی و دکترین او به طور کلی مخفی نگه دارد. انکار امپرسیونیستی او در پاسخ به این سوالات در واقع نمونه ی بارزی است از "استنکاف در تعمیم دادن" که از خصوصیات ویژه ی علم اقتصاد عامیانه است.

سرمایه‌داری و "سرمایه‌داری دولتی"

چطور یک اقتصاددان آموزش دیده و نه چندان بی استعداد نظیر کیدرون که برخی از آثار مارکس را هم مطالعه کرده می‌تواند مرتکب یک چنین اشتباه فاحشی شود و به طور مدام ارزش مبادله را با ارزش مصرف، کالاهای فیزیکی را با سرمایه، و فقدان سقوط اقتصادی از نوع سقوط سال ۱۹۲۹ را با فقدان بحران اشباع تولید عوضی بگیرد؟ بدیهی است که دلیل این امر ناتوانی در تحلیل مسائل نیست. دلایل آن را باید در جای دیگری سراغ گرفت، در تلاش مایوسانه اش در چسبیدن به اسطوره‌ی "سرمایه‌داری دولتی" در اتحاد شوروی و در نشان اینکه هیچ تفاوت "اساسی" بین کارکرد "سرمایه‌داری معاصر" و کارکرد اقتصاد شوروی وجود ندارد. به همین خاطر است که وی مجبور می‌شود که جوانب اساسی سرمایه‌داری و قوانین اساسی وجه تولید آن را مغشوش و یا حتا انکار کند.

از آن زمان که مخالفین سوسیال دموکرات انقلاب اکتبر روسیه تئوری تداوم حیات "سرمایه‌داری" در شوروی را مطرح ساختند، حامیان این تئوری همواره در مقابل مشکل انتخاب زیر قرار داشته‌اند: یا باید بپذیرند که "سرمایه‌داری" شوروی کلیه‌ی خصوصیات سرمایه‌داری کلاسیک که مارکس به تحلیل آن پرداخت، مثلاً تولید کالائی تعمیم یافته و یا کلیه‌ی تضادهای درونی اساسی آن منجمله بحران اشباع تولید را به منصفه‌ی نمایش می‌گذارد- که در آن صورت در ارائه‌ی شواهد دال بر آن‌ها با مشکل مواجه می‌شوند. یا آنکه باید این فاکت آشکار را بپذیرد که اکثر این خصوصیات در اقتصاد شوروی دیده نمی‌شوند- که در این صورت باید ادعا کنند این ویژگی‌ها برای سرمایه‌داری که در تحلیل نهایی صرفاً به معنای استثمار مزدگیر توسط

"انباشت کنندگان" اصولاً "اساسی" نیستند. چنین ادعائی الزاماً مبین این خواهد بود که میان عملکرد سرمایه داری در کشورهای غربی و عملکرد آن در اقتصاد شوروی تفاوت های کیفی وجود دارد و یا اینکه "سرمایه داری دولتی" یک وجه تولیدی متفاوت از سرمایه داری خصوصی کلاسیک است (یعنی دارای قوانین حرکت متفاوتی است). بوردیگا برجسته ترین نماینده ی جریان نخست بود و تونی کلیم سرشناس ترین نماینده ی جریان دوم. ویژگی کیدرون در این است که هر دو نظر را با هم ترکیب می کند، هم خر را می خواهد و هم خرما را!

وی با این فرض مسلم شروع می کند که اقتصاد شوروی به انقیاد سود در نیامده و دستخوش رقابت درونی و بحران هم نیست. و توضیح این ادعا هم این است که مردم در شوروی تحت یک رژیم "تک سرمایه" زندگی می کنند. اما، اگر هیچگونه رقابتی وجود ندارد و اگر فقط یک سرمایه تک وجود دارد. پس آشکارا در آنجا یک "نظم و ترتیب مرکزی و همگانی که تداوم منظم، مستمر و قابل پیش بینی این فرآیند را تضمین کند" وجود دارد (آن چیزی که بنابر تعریف کیدرون سرمایه داری فاقد آن است) و این "نظم و ترتیب"، برنامه ریزی مرکزی نامیده می شود. همچنین اگر رقابتی وجود نداشته باشد، آشکارا "تصمیمات کلیدی درباره ی نحوه ی استفاده از منابع" به اختیار "سرمایه های منفرد" (که اصولاً وجود ندارند) واگذار نشده، بلکه به طور هماهنگ و از یک مرکز تعیین می شوند و یک رشد دائمی داریم. و به این ترتیب، آشکارا، سرمایه داری وجود ندارد، چرا که در نظام سرمایه داری به هیچ نوع "نظم و ترتیبی" نمی توان دست یافت.

کیدرون در حالی که به نکات بالا معتقد است، اما، یک سلسله مطالبی ابراز می کند که کاملاً با این بینش که قوانین حرکت سرمایه در اتحاد شوروی مصداق ندارند، در تضاد قرار می گیرند. وی می گوید که: "در شوروی دوران استالین (و نیز پس از وی) هیچ چیزی (!) که مدل مارکس ناتوان از تحلیل آن باشد، وجود ندارد. در شوروی نیز فرایند غصب ارزش افزونه از توده های تولیدکننده در برابر دست اندازی وحشیانه و بی نظم (!) سرمایه های دیگر همانقدر آسیب پذیر است که در سایر کشورها. آن کسانی که آن را سازمان می دهند و از آن سود می برند، همانقدر تحت ستم اجبار برای رشد سریع اقتصادی قرار دارند که طبقه ی همتایشان در سایر کشورها". ما در انتظار اثبات این گفته های نفس در سینه حبس کن باقی می مانیم. اما، هیچ خبری نیست، و نمی تواند هم وجود داشته باشد، چرا که این ادعاها مبتنی بر یک تردستی زمخت مفاهیم است. در اینجا کل سردرگمی اولیه بین ارزش مصرف و ارزش مبادله، بین انباشت ماشین آلات و انباشت سرمایه، بین تضادهای نظام های اجتماعی متفاوت و رقابت سرمایه داری، سرانجام بارور می شوند.

برای یک لحظه مفهوم "سرمایه ی تک" را جدی فرض کنیم و ببینیم ما را به کجا راهبر می شود. در داخل جنرال موتورز، البته، هیچگونه رقابت سرمایه دارانه ای در جریان نیست. بخشی که بدنه ی اتومبیل تولید می کند با آن بخشی که جعبه دنده می سازد "رقابت" نمی کند. هرگاه تولید جعبه دنده سودآورتر باشد، سرمایه از بخش تولید بدنه به بخش تولید جعبه دنده "سرازیر" نمی شود. جنرال موتورز با جعبه دنده های مازاد بر بدنه کاری نمی تواند بکند (مثال فرعی یک شرکت معظم را که به رقبایش قطعات می فروشد، کنار می گذاریم. این امر در منطق استدلال ما چیزی را تغییر

نمی‌دهد). معمولاً تولید قطعات طوری "برنامه‌ریزی" می‌شوند که حداکثر تعداد اتومبیل و با سود به فروش روند.

حال اگر در داخل شرکت جنرال موتورز هیچگونه "اقتصاد بازار" وجود نداشته باشد، و اگر سرازیر شدن اجناس ما بین بخش‌های این "سرمایه‌ی تک" یک سرازیر شدن کالا نیست، بلکه سرازیر شدن ارزش‌های مصرفی است، پس چرا جنرال موتورز یک تراست سرمایه‌داری است، چرا محصول نهائی در واقع کالا است، و چرا صاحبان شرکت تحت اجبار اقتصادی استثمار کارگران خود و انباشت هر چه بیش‌تر سرمایه‌ی قرار دارند؟ آشکارا بدین خاطر که مجبورند اتومبیل‌های خود را در بازار و آن هم در رقابت با سایر تولیدکنندگان اتومبیل به فروش برسانند. اگر در این کارخانه دستمزدها سریع‌تر از بارآوری نیروی کار بالا رود، هزینه‌ی تولید افزایش خواهد یافت و اتومبیل‌های جنرال موتورز به خاطر بالاتر بودن قیمتشان از بازار خارج خواهند شد. اگر نرخ استثمار پائین رود، انباشت هم پائین می‌رود، تکنولوژی این کارخانه در مقایسه با رقبایش که از میزان انباشت سرمایه‌ی بالاتری برخوردارند، منسوخ شده و بار دیگر نه فقط از سهم کارخانه در بازار کاسته می‌شود، بلکه با خطر اینکه اصولاً کالاهایش در بازار به فروش نرود، مواجه است. با توجه به این واقعیات که محصولات نهائی جنرال موتورز کالا هستند، باید در بازار به فروش روند، و در نتیجه مشمول رقابت سرمایه‌داری می‌شوند، سازماندهی داخلی کارخانه که در ابتدا یک "اقتصاد با برنامه" به نظر می‌رسید، مشمول "دست‌اندازی وحشیانه و بی‌نظم سرمایه‌های دیگر" می‌شود و هرج و مرج در تولید، افزایش استثمار، انباشت سرمایه، بحران‌های ادواری، اخراج کارگران، و سرازیر شدن سرمایه از بخش‌های

اتومبیل به سایر بخش ها و بطور خلاصه، کلیه ی قوانین حرکت سرمایه که توسط مارکس کشف شدند، خود را اعمال می کنند.

حال فرض کنیم که کارگران جنرال موتورز، از طریق "معجزه ای" به نام انقلاب اکتبر، از مالکین خود سلب مالکیت کنند. تولید را به نحوی تجدید سازمان دهند که مجبور به فروش هیچ کالایی در بازار خارج نباشند (بعدها، پس از کمی تفکر، تصمیم می گیرند که یک درصد از تولید سالانه ی خود را به چنین فروشی اختصاص دهند، اما این امر موجب هیچ تغییر محسوسی نخواهد شد؛ حتی اگر این رقم یک درصد به طور ناگهانی حذف شود باز هم در سازماندهی اشان هیچ تغییر عمده ای رخ نخواهد داد).^{۲۰} به دنبال متنوع ساختن تولید، تأمین دستکم نیازهای اولیه ی کلیه ی نیروهای کار کارخانه ممکن خواهد شد. آیا این هنوز یک تولید "سرمایه داری" است؟ البته، خیر! همان طور که اجتماعات "کمونیستی" قرن نوزدهم در آمریکا هم نبودند. آیا قوانین حرکت وجه تولید سرمایه داری برای آن صادق است؟ آشکارا، خیر! هیچگونه انباشت تولید وجود ندارد، فقط انباشت ماشین آلات صنعتی که مطابق برنامه تولید می شوند و آن هم در شکل ارزش های مصرف دیگر هیچگونه سرازیر شدن سرمایه از بخش های کم سود به بخش های سودآورتر وجود ندارد. دیگر از روندهای ادواری سرمایه گذاری، درآمد و تولید خبری

^{۲۰} - حجم واردات اتحاد شوروی از کشورهای سرمایه داری از رقم ۷ دهم درصد درآمد ملی در سال ۱۹۴۰ به رقم نیم درصد در سال ۱۹۵۰ کاهش پیدا کرد، و در سال ۱۹۵۹ به رقم ۱/۲ درصد و سپس به ۱/۵ درصد در سال ۱۹۶۵ افزایش جزئی یافت. این ارقام کل داستان را بیان نمی کنند، چرا که بخش اعظمی از این واردات از کشورهای شبه مستعمره وارد می شوند که بارآوری متوسط نیروی کارشان از اتحاد شوروی بسیار پائین تر است. بدین ترتیب، این واردات نمی توانند در اقتصاد شوروی نه بر چیزی "دست اندازند"، و نه "جراحت وارد آورند". میزان واردات اتحاد شوروی از کشورهای سرمایه داری پیشرفته هنوز کماکان کم تر از یک درصد درآمد ملی آن کشور است.

نیست، نه بحران های ادواری و نه بیکاری ادواری، بلکه رشد بی وقفه (مشروط بر اینکه عملکرد برنامه کفایت لازم را داشته باشد).

آیا خطر تجاوز از جانب سرمایه داری وجود خواهد داشت؟ البته، یک چنین تهدیدی وجود خواهد داشت، سرمایه داری بنا به ماهیت اش با هر بخشی از کره ی زمین و هر بازار بالقوه ای که از چنگش خارج شود. به دشمنی خواهد پرداخت. این خطر، شکل یک اقدام پلیسی (و یا نظامی) برای بازگرداندن مالکیت خصوصی و "کسب و کار آزاد" را به خود خواهد گرفت. این خطر از طریق نشان دادن اینکه در دیگر نقاط کارگران از سطح زندگی بالاتری برخوردارند، شکل تطمیع کارگران جنرال موتورز را به خود خواهد گرفت. این تهدیدات، البته، بر کسانی که جنرال موتورز اشتراکی را اداره می کنند تأثیر خواهد داشت. به منظور دفاع از خود باید بخشی از تولید به تولید سلاح اختصاص داده شود و انگیزه ی نیرومندی برای تولید سلاح با تکنولوژی هر چه پیشرفته تر وجود خواهد داشت. برای آنکه در تولید کالاهای مصرفی و سرمایه ای از تکنیک تولید سرمایه داری زیاد عقب نماند (و یا حتا بر آن پیشی گیرد) باید به برنامه ریزی (و برنامه ریزی مجدد) اقدام نماید. این تهدیدات و واکنش نسبت به آن بر تقسیم کل محصولات درون حوزه ی اشتراکی شده تأثیر می گذارد. و در ضمن این امر در هر حال پیش خواهد آمد، مستقل از آنکه آیا حوزه ی اشتراکی شده توسط یک طرح کنترل و خودمدیریت کارگری کامل اداره شود، و یا اینکه توسط یک باند شنیع متشکل از مهندسين و سرکارگران که قدرت را در این حوزه غصب کرده اند تا بهترین بخش از تولید را به خود اختصاص دهند و به این طریق از سطح زندگی بالاتر از حد متوسطی که امکانات تولیدی فراهم می آورند، برخوردار شوند. امکان غصب

قدرت سیاسی و خودمدیریت از کارگران کارخانه به چند عامل بستگی دارد: درجه ارضای نیازهای عمومی مصرف کنندگان (که اگر ارضاء شوند دیگر هیچ "محرکی" برای اینکه کسی قدرت را به منظور رفع نیازهای مصرفی خود غصب کند، وجود نخواهد داشت)؛ درجه فعالیت های سیاسی، هوشیاری و آگاهی سوسیالیستی کارگران (که این عامل نیز به نوبه ی خود تا حدودی به میزان مصرف، اوقات فراغت و سطح فرهنگ کارگران بستگی دارد)؛ و به همبستگی طبقاتی (که تا حدودی تابع وجود و درجه نفوذ مؤثر یک سازمان انقلابی است).

اما، با اینگونه خیالپردازی ها و خصوصاً با بازی با کلمات (در ابتدا با به کار گرفتن "دست اندازی وحشیانه و نامنظم" به جای فشار و تهدید به دست اندازی، و سپس با به کار گرفتن "دست اندازی" به جای "رقابت بر سر سهم در بازار"، و در آخر با جایگزین کردن انباشت سرمایه به جای انباشت ارزش های مصرف) نمی توان با زور این اوضاع را در مقولات مدل مارکس از منطق درونی، قوانین حرکت و تضادهای تولید کالانی تعمیم یافته، یعنی وجه تولید سرمایه داری جای داد.

بدین ترتیب، جمع بندی زیر اجتناب ناپذیر می شود: در اتحاد شوروی به هیچ وجه یک "سرمایه ی تک" وجود ندارد (به هر حال، مارکس بر ایده ی تولید سرمایه دارانه توسط یک "سرمایه ی تک" خط بطلان کشیده است). و اینکه گفته شود به دلیل وجود "رقابت در بازار جهانی سرمایه داری"، در اتحاد شوروی تولید سرمایه دارانه دوباره به نحوی برقرار شده است (یعنی، آن یک درصد تولیداتی که به خارج صادر می شوند و یا از کشورهای

سرمایه‌داری پیشرفته وارد می‌شوند، ستون اقتصادی کشور را به هم ریخته است). ادعای کاملاً بی‌اساسی است.

اگر معتقد باشیم که میان دستخوش "دست اندازی" سرمایه خارجی قرار گرفتن یک کشور، و سرمایه‌داری شدن همان کشور یک همسانی مکانیکی و خودکار وجود دارد، حتی از نقطه نظر روش شناسی هم مرتکب اشتباه شده‌ایم. تنها و فقط تنها زمانی این دست اندازی‌ها به استقرار (و یا استقرار مجدد) سرمایه منجر می‌شود که وجه تولید درونی را تغییر دهند.

مارکس به این نکته اشاره می‌کند که اگر چه چین و هند به تدریج به بازار جهانی سرمایه‌داری کشانیده شده‌اند، و لیکن به دلیل مقاومت شدیدی که وجه اساسی تولید این کشورها در برابر "دست اندازی" سرمایه‌ی بین‌المللی از خود نشان دادند، در طی چندین قرن به یک کشور سرمایه‌داری تبدیل نشدند (یعنی، به یک وجه تولید سرمایه‌داری دست نیافتند). و اگر وجه پوسیده و در حال زوال تولید آسیای چین مقاومتی از خود نشان داد، پس نتیجتاً باید چنین استنباط شود که یک وجه تولید عالی‌تر، مبتنی بر مالکیت جمعی ابزار تولید و اقتصاد با برنامه می‌تواند در برابر تجاوزات بازار جهانی مقاومتی هزار بار شدیدتر از خود نشان دهد. تاریخ نشان داد که واقعیت نیز این چنین بوده است.

معنی اصلاحات اقتصادی در اتحاد شوروی

اگر بکشیم که اصلاحات اقتصادی جاری در شوروی و اروپای شرقی را در چارچوب تحلیلی بالا بگنجانیم، آنگاه کلیه‌ی این مسائل روشن‌تر خواهند شد. اگر ما هم نظیر کیدرون فرض کنیم که شوروی دارای یک اقتصاد

سرمایه‌داری است که زیر فشار و در رقابت با بازار جهانی سرمایه داری به "انباشت سرمایه" می‌پردازد، دیگر این اصلاحات معنایی نخواهند داشت (به واقع، کلیه ی تحلیل‌هایی که تاکنون از اقتصاد شوروی توسط "پیروان تنوری سرمایه داری دولتی" ارائه شده، نظیر کتاب ماهیت شوروی استالینیستی^{۲۱}، نوشته‌ی تونی کلیف در دهه‌ی ۱۹۵۰، از پیش‌بینی هرگونه اصلاحات اقتصادی در شوروی ناتوان بوده‌اند). نیاز به "انباشت سرمایه" وجود دارد. بوروکراسی "عامل انباشت" است. انباشت به "مبارزه‌ی طبقاتی"، نظیر آنچه که در غرب در جریان است، خواهد انجامید. از آنجائی که یک "دیکتاتوری از نوع فاشیستی" وجود دارد، مبارزات طبقاتی تنها به شکل خشونت آمیز (و نه به شکل اصلاحات) منفجر خواهند شد. این جملات تنها مطالبی بود که آن‌ها برای گفتن داشتند.

اما اگر با این فرض شروع کنیم که اقتصاد شوروی نه یک اقتصاد سرمایه داری، بلکه یک وجه تولیدی غیرسرمایه داری ویژه است، نخست باید تضادهای ویژه این وجه تولید را مورد تحلیل قرار داد؛ و پس از آن است که می‌توان مسائل خاص اقتصادی و اجتماعی، مناقشات و بحران‌هایی را که از

^{۲۱} - کیدرون مدعی است که برنامه‌ریزان از طریق انتقال منابع مالی از بخش‌های با بارآوری کم‌تر به بخش‌های با بارآوری بالاتر رشد را تضمین می‌کنند، و این امر را با حرکت سرمایه از بخش‌های کم سود به بخش‌هایی با سود بیش‌تر یکی می‌پندارد. به نظر می‌رسد که وی فراموش کرده است که در اقتصاد سرمایه داری این نه بارآوری فیزیکی کار، بلکه سوددهی مالی سرمایه (از طریق منشور بازار) است که جا به جایی منابع از یک بخش به بخش دیگر را هدایت می‌کند. و این دو مشخصه به هیچ وجه به طور خودکار یکی نیستند. بدین ترتیب، وی در عوض "کشف" یک شباهت، بی‌آنکه خود مطلع باشد به یک تفاوت کیفی دیگر بین اقتصاد شوروی و اقتصاد سرمایه داری تأکید می‌نهد. در ضمن، آیا کیدرون معتقد نیست که در یک اقتصاد اجتماعی شده و یا حتی سوسیالیستی، تا زمانی که هنوز به رشد اقتصادی نیاز است، منابع می‌باید از بخش‌های با بارآوری کم‌تر به بخش‌های با بارآوری بالاتر جریان یابند؟ آیا این امر معرف شباهت اساسی بین اقتصاد شوروی و اقتصاد دوران دیکتاتوری پرولتاریا، پس از سرنگونی سرمایه داری، و در هر کشوری که اتفاق افتد، نیست؟

بطن این تضادها بر می خیزند (که کاملاً متفاوت از مناقشات و بحران های جامعه ی بورژوائی است) پیش بینی کرد. سعی ما بر این بود که در کتاب تئوری مارکسیستی اقتصاد به این هدف دست یابیم، و رویدادها نشان داده اند که ما بر حق بوده ایم. در واقع، اقتصاددانان برجسته ی این کشور به تضادهایی که ما آن ها را آشکار ساختیم، اذعان داشته اند و از اوائل دهه ی ۱۹۶۰ آن ها را نقطه ی شروع اجرای اصلاحات اقتصادی در شوروی و اروپای شرقی قرار دادند (در ضمن به این نکته اشاره کنم که این اصلاحات فقط دارونی موقتی و گذرا هستند و به هیچ وجه نمی توانند تضادهای فوق را حل کنند. تضادهایی که فقط توسط یک انقلاب سیاسی که به استقرار مدیریت کارگری دموکراتیک و متمرکز، یعنی با برنامه، بینجامد می توان بر آن ها غلبه کرد).

ما نمی توانیم کل بحث را دوباره تکرار کنیم؛ و لیکن اجازه دهید که بر نکات اصلی آن تمرکز کنیم. همان طور که در بالا اشاره کردیم، این مطلب صحیح نیست که کلیه ی اقشار حاکم در تاریخ (طبقات و کاست ها) انگیزه ای برای غصب هر چه بیش تر محصول افزونه از تولیدکنندگان داشته اند. و اینکه آن ها انگیزه ای برای "انباشت سرمایه" داشته اند، باوری حتما نادرست تر است. این "انگیزه" فقط مختص طبقه ی سرمایه دار تحت شرایط مشخص وجه تولید سرمایه داری است (تولید کالائی تعمیم یافته و مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، یعنی وجود "چندین سرمایه"، یعنی رقابت). بوروکراسی شوروی یک طبقه ی سرمایه دار نیست. کارخانه ها را تحت شرایط تولید کالائی تعمیم یافته اداره نمی کند. برای تسخیر بازار با دیگر سرمایه داران در رقابت نیست. بدین ترتیب، بوروکراسی برای حداکثر کردن تولید تحت هیچ

فشار اقتصادی نبوده، و برای استفاده‌ی مطلوب از منابع حتا تحت فشار کمتری است. در واقع، "ستم برنامه" را می‌پذیرد (به گفته‌ی کیدرون، و بی‌آنکه فهمیده باشد این "ستم" با ستم سود تفاوت کیفی دارد)، فقط بدین خاطر که می‌خواهد موقعیت مدیریت خود را حفظ کرده، و از آن به عنوان وسیله‌ای برای حصول به سطح مصرف مطلوب تحت شرایط داده شده استفاده کند. به کلام دیگر، نیروی محرک بوروکراسی در مدیریت بوروکراتیک‌اش همانا علایق مصرفی‌اش است (نظیر علایق مصرفی طبقات پیشا سرمایه‌داری)، و نه نیاز به حداکثر رسانیدن انباشت و تولید. و این به ناچار با منطق درونی اقتصاد با برنامه که مستلزم حداکثر تولید و استفاده‌ی مطلوب از منابع است، در تضاد قرار می‌گیرد.^{۲۲}

استالین چطور این تضاد را حل کرد؟ عمدتاً از دو طریق. از یکسو، "محرک‌های مادی مصرفی" بوروکرات‌ها به طور قابل ملاحظه‌ای افزایش یافتند که با توجه به سطح زندگی فلاکت بار توده‌های تولیدکننده بسیار حائز اهمیت بودند. و از سوی دیگر، یک بوروکرات در میان انبوهی از سفارشات که می‌باید بدان‌ها جامه‌ی عمل بپوشاند، گیر کرده بود و اگر از عهده‌ی تحققشان بر نمی‌آمد نه فقط مزایای مصرفی‌اش، بلکه آزادی و به احتمال زیاد جانش را نیز از دست می‌داد. تلویحاً چنین فهمانده شده بود که در میان کلیه‌ی این شاخص‌های متضاد، دستیابی به آمار و ارقام (تعیین شده توسط برنامه) مربوط به تولید ناخالص و یا سبقت جستن بر آن‌ها در اولویت مطلق قرار دارند و او مجاز است که برخی از شاخص‌های دیگر را فدای نیل به این

^{۲۲} - البته، نه حداکثر کردن انباشت، ما در تئوری مارکسیستی اقتصاد نشان دادیم که حداکثر آهنگ انباشت هیچگاه به سریع‌ترین آهنگ رشد نمی‌انجامد. "تفکر جدیدی" که توجه کیدرون را به خود جلب نمی‌کند!

اهداف کند. اما، هرازگاهی از طریق مجازات خشونت آمیز به او یادآوری می شد که می باید انضباط برنامه را در کلیتش، و نه فقط در برخی از اجزاء آن، محترم شمرد.

چرا در اوایل دهه ی ۱۹۵۰ این سیاست دوگانه نان قندی و شلاق دیگر نمی توانست نتیجه بدهد؟ از جنبه ی منافع کلی اقتصاد با برنامه دلیل اش این بود که اصولاً سیاست فوق با نیازهای صنعتی کردن گسترده (با ذخایر ارضی، منابع طبیعی و نیروی انسانی عظیم) گره خورده بود؛ بدین معنی که محاسبات هزینه ای و مقایسه آن با طرح های بدیل سرمایه گذاری از اهمیت کم تری برخوردار بود. عمر این دوران به سرآمد و اقتصاد شوروی نیازمند فرارونیدن هرچه سریع تر از صنعتی کردن گسترده به صنعتی کردن عمقی بود. و در مقایسه با گذشته، محتاج محاسبات دقیق تری بود. چرا که از نقطه نظر بوروکراسی، به مثابه یک قشر اجتماعی، هم نان قندی و هم شلاق هر دو به سرعت کارآنی خود را از دست می دادند. زمانی که سطح عمومی زندگی در کشور بالا رفت، و نابرابری در سطح درآمدها به واقع کاهش یافت. برای مثال، به دنبال آخرین افزایش حداقل دستمزدها در اوایل ژانویه ۱۹۶۸، حقوق مدیر بزرگ ترین کارخانه ی ماشین سازی، بالاترین رتبه، فقط ۵ برابر حداقل دستمزد یک زن نظافتچی شد، در مقایسه با ضرایب هشت، در سال ۱۹۶۶ و یا دوازده در زمان حیات استالین- دیگر محرک امتیازات مصرفی بوروکراسی تأثیر خود را از دست داد. و همچنین در اثر سیاست "لیبرالیزه کردن" در دوران خروشچف و استفاده ی کم تر از محاکمات خودسرانه، تبعید (و کشتار و غیره) علیه بوروکرات های منفرد، ترس از سرکوب خشن نیز کاسته شد.

رهبران و ایدئولوژی پردازان بوروکراسی، در جستجوی یافتن راهی برای غلبه بر تضادهای رشدیابنده بین نیازهای عمومی اقتصاد با برنامه و منافع مادی بوروکرات های منفرد (باز هم تکرار می کنیم، صرفاً منافع مصرفی هستند) به منزله ی نیروی محرک رشد اقتصادی، تدریجاً یک نظام اصلاحات اقتصادی را تکامل بخشیدند که درآمد بوروکرات ها را به میزان عینی عملکرد اقتصادی شان وابسته می ساخت. از آن پس درآمد یک بوروکرات به عوض آنکه فقط به رتبه ی اداری و تحقق برنامه وابسته باشد، به عملکرد کارخانه ای که توسط او اداره می شد بستگی پیدا کرد. از سود به منزله ی یک شاخص صدیق عملکرد کلی اقتصاد تا حدودی "اعاده ی حیثیت" شد. ایدئولوژی پردازان بوروکراسی می پنداشتند که به کمک این روش، مدیران در استفاده از منابع، در مقایسه با گذشته، مطلوب ترین طریق را پیش خواهند گرفت. "محرک" مدیر کارخانه ی ماشین سازی که در بالا به آن اشاره شد دیگر نه دریافت حقوق کلان، بلکه دریافت پاداشی بود که به سود کارخانه وابسته بود.

برخلاف انتقادات سطحی و کم مایه ی مائونیستی و شبه مائونیستی در غرب- این هم آوازن جدید و غریب "سرمایه داری دولتی" کیدرون! معنای اصلاحات در اتحاد شوروی این نیست که سرمایه داری در آن کشور دوباره مستقر شده است. و به هیچ وجه به معنای این هم نیست که سود نیروی محرکه رشد اقتصادی شده است، یعنی، به طور "خود به خودی" سرمایه گذاری را از بخش های کم سود به سمت بخش های سودآور هدایت می کند. هیچگونه رقابت واقعی به معنای سرمایه داری آن (یعنی، رقابت برای فروش در یک بازار آشفته) رخ نمی دهد. وسایل تولید به کالا تبدیل نشده اند.

برعکس، آنچه رخ داده عبارت است از استفاده از شبه بازار به منظور استفاده ی مطلوب از منابع، دقیقاً مطابق با سیاستی که مرحوم اسکار لانژه در دهه ی ۱۹۳۰ به نقد آن را پیش بینی کرده بود.^{۲۳}

اما، آیا این اصلاحات به معنای استفاده ی موزون و معقول از منابع اقتصاد با برنامه و به منظور دستیابی به حداکثر رشد است؟ به هیچ وجه. آن ها صرفاً مجموعه ای از تضادها را جایگزین تضادهای دیگری می کنند. درآمد بوروکراسی اینک به طور فزاینده ای به "موفقیت" کارخانه در "بازار" وابسته است. اما، این "موفقیت" تنها، و عمدتاً، به استفاده ی معقول از منابع مشخص در دسترس کارخانه بستگی ندارد. بلکه، به عوامل دیگری نیز وابسته است، مهم تر از همه، از یک طرف، به تکنولوژی کارخانه (یعنی سرمایه گذاری جدید در شرف وقوع)، به روابط داده شده بین "بها"ئی که یک کارخانه برای آنچه "می خرد" باید بپردازد، به میزان نیروی کار انسانی که باید به کار گیرد و به خرج دستمزدها، و از طرف دیگر به "بهای" که همان کارخانه به ازای آنچه "می فروشد" به دست می آورد. تازمانی که قیمت ها، حجم و نحوه ی سرمایه گذاری، میزان نیروی کار انسانی و دستمزدها توسط برنامه تعیین می شوند، بوروکرات به سرعت احساس خواهد کرد که نظم و ترتیب جدید او را فریب داده است. وی خواهد گفت: "شما از ما می خواهید که "کمال مطلوب" را پیاده کنیم، و لیکن شما امور را چنان تنظیم کرده اید که تحقق این امر از همان ابتدا ناممکن است".^{۲۴}

^{۲۳} - مراجعه شود به کتاب درباره تئوری اقتصاد سوسیالیستی، نوشته اسکار لانژه و فرد. ام. تیلور.

^{۲۴} - منطق اساسی برنامه ریزی مرکزی در مقابل "سوددهی انفرادی" تک تک کارخانه ها در این واقعیت نهفته است که ترکیب مطلوب منابع ملی (و یا بین المللی) نتایج اقتصادی به مراتب بهتری (چه برحسب درآمد خالص محاسبه شود و چه برحسب صرفه جوئی در زمان

بدین ترتیب، اصلاحات اقتصادی باید به یک زورآزمایی دائمی جدیدی بین برنامه و بوروکرات‌هایی که واحدهای تولیدی را اداره می‌کنند، بینجامد. در سابق این زورآزمایی اساساً بر سر تعیین سهمیه بود (در سابق بوروکرات‌ها به طور سیستماتیک نیاز کارخانه‌ها به نیروی کار و مواد را زیادتراً از حد لازم، و در عین حال ظرفیت تولید همان کارخانه را کم‌تر ارزیابی می‌کردند). منازعه‌ی جدید بر سر قدرت تصمیم‌گیری است: مدیران کارخانه‌ها طالب برخورداری از حق استخدام و یا اخراج کارگران به میل خود خواهند بود. آن‌ها خواستار داشتن "حق مذاکره" درباره‌ی دستمزدها (در سطح ناحیه‌ای، محلی، شعبات و واحدها) مطابق با "اوضاع بازار" خواهند بود. آن‌ها خواهان آن خواهند بود که این حق را داشته باشند که بتوانند بخش اعظمی از "سود" را به منظور سرمایه‌گذاری در کارخانه "خودشان" برای خود نگاه دارند. آن‌ها خواستار آن خواهند بود که سهم فزاینده‌ای (و ویژه‌ای) از کل سرمایه، مستقلاً و توسط خودشان در کارخانه‌های "خودشان" سرمایه‌گذاری شود. مهم‌تر از همه، آنان خواستار آن خواهند بود که قیمت محصولاتی را که "به فروش می‌رسانند" به نحوی که خود مناسب می‌بینند (یعنی، بر طبق "بازار") تعیین کنند. و البته، "برنامه‌ریزان" با جارو و جنجال بسیار در برابر کلیه‌ی این خواست‌ها، که در تقابل با اصول اولیه و ملزومات برنامه‌ریزی مرکزی است، روی ترش خواهند کرد.

برای لحظه‌ای فرض کنیم که مدیران کارخانه‌ها در رسیدن به خواست‌های خود موفق شده و به تدریج به این اختیارات تکمیلی دست یافته بودند (فورمول واقعی که امروزه در اتحاد شوروی مورد بحث است، چنین است:

کار) از جمع جبری حدود مطلوبی که تک‌تک کارخانه‌ها می‌توانند به آن برسند، به بار می‌آورد.

"افزایش اختیارات مدیران کارخانه ها". پیامد این فرآیند چه خواهد بود؟ مطمئناً باید گیومه ها را از اطراف کلمات "بازار"، "خرید" و "فروش" حذف کرد. مطمئناً، کارخانه ای که در مورد سرمایه گذاری خود تصمیم بگیرد، سعی کند که خود قیمت ها را تعیین کند، و در مورد دستمزدها خود به مذاکره نشیند، به یک بنگاه مستقل تبدیل شده است، و آنگاه بازار "حکم" میان این بنگاه هاست و موجب ظهور قیمت هائی می شود که دیگر توسط برنامه تعیین نمی شوند، بلکه زائیده بازی درونی نیروهای بازار هستند. در چنین حالتی، مطمئناً، سرمایه از بخش های کم سود به بخش های سودآورتر سرازیر می شود. دیگر نه برنامه، بلکه این جریان سرمایه است که خطوط کلی رشد اقتصادی را تعیین می کند. مطمئناً، از نظر این بنگاه ها پرمفعت تر خواهد بود که به عوض آنکه تولیدات خود را در بازار داخلی به فروش رسانند، بخشی از آن را صادر کنند، با بنگاه های خارجی مستقیماً رابطه برقرار کنند، این بنگاه های خارجی نیز کالاهای هر چه بیش تری را در بازار شوروی به فروش می رسانند و سرمایه صادر می کنند. مطمئناً افزایش سرمایه گذاری منفرد ناگزیراً به اشباع سرمایه گذاری خواهد انجامید، که در یک اقتصاد بازار تنها از طریق بحران های ادواری اشباع تولید و بیکاری (صرف نظر از آنکه بحران "ملایم" چون رکود باشد و یا "وخیم" به شکل سقوط اقتصادی) مرتفع خواهد شد.

در چنین حالتی، البته، اقتصاد شوروی یک اقتصاد سرمایه داری خواهد بود، کافی است که شخص نگاهی به واقعیت بیندازد تا به آن پی ببرد، حتا مندل دگماتیک و بی بصیرت. ولی آیا این اقتصاد یک "سرمایه داری دولتی" خواهد بود؟ کل این ماجرا از آنجا شروع شد که درآمد مدیر کارخانه به "سود

کارخانه" بستگی پیدا کرد و مدیر کارخانه به یک محرک اقتصادی قوی در تعیین این "سود" از طریق تصمیم گیری های خودش (یعنی، اعمال کنترل بر اکثر تصمیماتی که سود به آن ها وابسته است) دست یافت. اما، پس از آنکه وی واقعاً در این کار موفق شود، حتا محرک بسیار قوی تری وجود دارد که نه تنها "او" را تا پایان حیاتش به "کارخانه اش" وابسته باقی نگاه خواهد داشت، بلکه، این "علائق" را به فرزندان و خانواده اش هم منتقل خواهد کرد. تصور کنید چقدر احساس خواهد کرد که فریب خورده چنانچه پس از موفقیت در رسانیدن کارخانه اش به سطح بالائی از "سوددهی" به کارخانه ای منتقل شود که ضرر می دهد (اضافه بر از دست دادن درآمدش!). بدین ترتیب، این روند فقط به استقرار مجدد مالکیت خصوصی می تواند خاتمه یابد. و هنگامی که حتا قبل از این پیامد غائی، وابستگی به بنگاه های خارجی شدیدتر شود، خرید ویلا در سواحل دریا و کوهستان های کشورهای خارجی و باز کردن حساب بانکی در بانک های خارجی برای برخی "سرمایه گذاری های پُرمفعت" (یعنی، خرید سهام بورس های خارجی)، مراحل بعدی دیگری در پیشروی به سوی این پیامد نهانی خواهند شد.

می توان ادعا کرد که همه ی این نکات تخیلی و غیرواقعی بوده و صرفاً به خاطر مجادله اختراع شده اند. اما، آیا نکاتی که مطرح کردیم تخیلی هستند؟ آیا در اتحاد شوروی این فرآیند به نقد شروع نشده است؟ آیا مدیران به حق اخراج برخی از "کارگران مازاد" دست نیافته اند؟ آیا فشار برای به دست آوردن حق "تعیین قیمت تولیدات خود" (یعنی، تعیین آن ها بر طبق میزان عرضه و تقاضا در بازار) به نقد شروع نشده است، و مگر در مطبوعات شوروی به آن ها اشاره نشده است؟ مگر نه این است که برخی از

ایدئولوژی پردازان "قشر مدیرسالار" (که علناً به وجودشان اذعان شده و بوروکراسی با دقت هر چه بیش تر شکل گیری و آموزششان را در کنترل خود گرفته) خواستار حق تصمیم گیری در مورد بستن "کارخانه هائی که ضرر می دهند" شده اند؟ مگر نه این است که حتا لیبرمان به حمایت هر چه بیش تر از "خودکفائی مالی" واحدهای صنعتی برخاسته است؟ مگر به نقد با یک نمونه از تجربه تأمین سرمایه گذاری در کل یک شاخه از صنعت توسط "خودش" مواجه نبوده ایم؟^{۲۵} مگر در یوگسلاوی از زمان "اصلاحات اقتصاد"ی سال ۱۹۶۵، گرایش در جهت از همپاشی اقتصاد با برنامه قوت نگرفته است؟ مگر در آنجا حتا کشمکش علنی بین "خودمدیریت کارگری" (در شکل معوج نوع یوگسلاوی)، و "اقتصاد بازار سوسیالیستی" نضج نگرفته است. مگر در یوگسلاوی متجاسرترین جناح مدیران کارخانه آشکارا به دفاع از این نظریه نمی پردازد که مدیریت باید از شر "دست اندازی های" روزمره "شوراهای کارگری" خلاصی یابد و نقش آنان به شوراهای کارگری "تصمیم گیری در توزیع درآمد" کاهش داده شود. یعنی، نقشی مشابه نقش جلسه ی عمومی سهامداران یک کارخانه ی سرمایه داری؟ در مورد یوگسلاوی، آیا همین امروز مثل روز روشن نیست که این جریان در مقابل چشمان ما در جهت بالا جلوتر و جلوتر می رود- با تمام تضادها و نیروهای اجتماعی اش.

^{۲۵} - به چند مقاله ای که اخیراً در اتحاد شوروی به این مباحثات اشاره می کنند، می توان رجوع کرد:

V. Komin: "Economic Reforms and tasks in Further Improving Prince Formation"; Planovole Khoziaistvo, ۱۹۶۸ nr. ۴; V. Lisitsyn and G. Popov: On adminlstratlve Methoas of Managing the Economy in Planovole Khoziaistvo; ۱۹۶۸; nr. ۱ etc

البته، ما منکر آن هستیم که این روند می تواند به احیای "تدریجی" و "نامحسوس" سرمایه داری منتهی شود. ما معتقد نیستیم که این احیاء سرمایه داری می تواند "در پشت سر جامعه"، یعنی، عمدتاً پشت سر طبقه ی کارگر که در اتحاد شوروی و اکثر کشورهای اروپای شرقی به نقد از لحاظ کمی بزرگ ترین طبقه است- رخ دهد. ما معتقدیم که کارگران در مقابل یک چنین فروپاشی اقتصاد با برنامه شدیدترین مقاومت ممکنه را از خود نشان خواهند داد، خصوصاً زمانی که این مسأله موجب از دست رفتن امنیت شغلی، ظهور مجدد بیکاری در سطح گسترده، کاهش دستمزدها و افزایش شدید نابرابری درآمدها شود.^{۲۶} ما معتقدیم که در اتحاد شوروی و یا در هر یک از کشورهای اروپای شرقی، سرمایه داری فقط بعد از درهم شکسته شدن قهرآمیز مقاومت طبقه ی کارگر می تواند دوباره برقرار شود. و به همین سیاق، معتقدیم که دستگاه دولتی، تقریباً در کلیت اش، با حفظ مالکیت اجتماعی وسایل تولید و اقتصاد با برنامه گره خورده و در فراشد احیای سرمایه داری باید مقاومتش درهم شکسته شود (و در ضمن دلیل آنکه ما هنوز این دولت ها را دول کارگری، هر چند بسیار منحنط، می نامیم، همین نکته است). در واقع، این دستگاه دولتی نه فقط باید داغان شود، بلکه دستگاه دولتی جدیدی در جهت دفاع از مالکیت خصوصی و "کسب و کار آزاد" جایگزین آن شود. با در نظر گرفتن تناسب کنونی نیروهای اجتماعی، چه در گستره ی ملی و چه در گستره ی بین المللی، ما معتقدیم که در شرایط موجود اینکه بتوان مقاومت دستگاه دولتی را چه در اتحاد شوروی و چه در دیگر

^{۲۶} - برای مثال، غریو فریاد تقریباً شورش گونه کارگران در یوگسلاوی از سال ۱۹۶۸ به بعد و در مخالفت با نتایج "اصلاحات اقتصادی، خصوصاً در اشکال بیکاری فزاینده، نابرابری فزاینده در درآمدها، و دست اندازی های فزاینده مدیریت بر حقوق کارگران.

کشورهای کارگری منحل‌نابود کرد و از آن طریق بتوان سرمایه داری را مجدداً مستقر کرد، بسیار نامتحمّل است.

و لیکن، شروع این روند در برابر ماست و هر کسی می‌تواند آن را مشاهده کند. این آغاز به طرز شگفتی تناقضات و تضادهای تنوری "سرمایه داری دولتی" را عیان می‌سازد، چرا که کیدرون باید به دو دسته سؤال پاسخ دهد:

نخست آن که، آیا کلیه ی این تضادها، کشمکش‌ها، گرایش‌ها و روندها هیچگونه شباهتی با قوانین حرکت سرمایه داری که توسط مارکس بیان شد، داشته اند؟ آیا با آنچه در طی بیست سال گذشته در غرب در جریان بوده ارتباطی داشته اند؟ آیا آن‌ها آشکارا تضادها، کشمکش‌ها و قوانین حرکت یک وجه تولیدی کیفیتاً متفاوت از سرمایه داری نیستند؟ آیا آن‌ها دقیقاً همان کشمکش‌های بین "منطق بازار" و "منطق برنامه‌ریزی" که مرحوم پروبرائز نسکی به مثابه وجوه مشخصه ی دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم که با سرنگونی سرمایه داری آغاز می‌شود، نیستند؟ در یک رژیم سرمایه داری چگونه سرمایه داری می‌تواند احیاء شود؟ آیا کیدرون منکر آن است که روندی که در بالا ترسیم کردیم اگر تا منطق نهائی اش به پیش رود، واقعاً به جایگزینی یک نظام اجتماعی به نظام دیگر منتهی خواهد شد؟ در آن صورت آیا وی می‌پذیرد که "سرمایه ی دولتی" با "سرمایه داری خصوصی" تفاوت داشته و قوانین حرکت متفاوت و مختص به خود را دارد؟ در این صورت، پس چه فایده ای دارد که آن را "سرمایه داری دولتی" بنامیم؟ و آنگاه بر سر این ادعای غریبش چه خواهد آمد که "در شوروی زمان استالین چیزی که مدل مارکس ناتوان از تحلیل آن باشد وجود ندارد؟" آیا صحیح‌تر نخواهد بود که معتقد به عکس این مطلب باشیم: کل انکشاف

روسیه استالینیستی از قوانینی متفاوت از آنچه در مدل مارکس از وجه تولید سرمایه داری بیان شده، تبعیت می کند.

دوم آن که، اگر حالتی را در نظر گیریم که روند فروپاشی اقتصاد با برنامه در اتحاد شوروی تا به آخر پیش رود و سرمایه داری "کلاسیک" مبتنی بر مالکیت خصوصی بر وسایل تولید دوباره برقرار شود، آنگاه کیدرون این فرآیند را چه خواهد نامید، و برخورد سیاسی اش نسبت به آنچه خواهد بود؟ آیا این امر صرفاً تغییر "سرمایه داری" از شکلی به شکل دیگر خواهد بود؟ آیا کیدرون نسبت به تغییر شکل از "سرمایه داری توتالیتزر" به "سرمایه داری لیبرال" بی تفاوت و یا حتی علاقمند خواهد بود؟ از لحاظ تاریخی، آیا این تغییر شکل در وجه تولیدی و در ماهیت دولت شوروی گامی به جلو خواهد بود؟ چنانچه این دگرگونی گامی به عقب محسوب شود (پیروان هوشمندتر تنوری "سرمایه داری دولتی" به این نظر بیش تر تمایل دارند)، آنگاه آیا کیدرون با بداقبالی مواجه نخواهد شد؟ چرا که وی باید این دگرگونی را یک ضدانقلاب اجتماعی بداند و برای آن چیزی که در اتحاد شوروی "طبقه ی حاکم" می نامدش تلویحاً ارزش مثبتی قایل شود و از آن در برابر "دشمنان ارتجاعی اش" اعاده ی حیثیت کند و به "دفاع" پردازد؟ و اگر "بی تفاوت" باشد، آنگاه چطور می تواند موضع اش را با عقبگرد اقتصادی و اجتماعی آشکاری که در این روند با آن مواجه خواهد بود، آشتی دهد؟ و حتی اگر این عقبگرد را انکار کند، آنگاه چطور می تواند این انکار را با این ادعای خودش که امروزه در روسیه "ستم برنامه" و نه "ستم بازار" حاکم است، آشتی دهد؟

جامعه در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیزم

مهم‌ترین بی‌مسئولیتی کیدرون در این است که وجود و یا امکان وجود یک جامعه در حال گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیزم را انکار می‌کند (باید انصاف داشت که تونی کلیف در این مورد با وی هم نظر نیست). چنین جامعه‌ای را "عبارت پردازی‌های مناسب" قلمداد کردن نه فقط برخلاف کل پیکره‌ی تئوری مارکس، لنین، و تروتسکی و تجارب بیش از یک قرن جنبش انقلابی کارگری است (دست آخر، این مندل نیست که این مقوله را اختراع کرد)، بلکه اصولاً امکان انقلاب سوسیالیستی در نقطه‌ای از دنیای امروزی، مثلاً در انگلیس و یا اروپای غربی، مورد سؤال قرار می‌دهد.

استدلال کیدرون باز هم مثال نمونه وار دیگری از تفکر مکانیکی و غیرتاریخی اوست. او می‌گوید این درست است که بین فئودالیزم و جامعه‌ی سرمایه‌داری یک دوران گذار وجود دارد.^{۲۷} اما، سوسیالیزم یک نظام کامل و تمام‌عیار است. سوسیالیزم نمی‌تواند به‌طور تدریجی در روزنه‌های جامعه‌ی سرمایه‌داری رشد کند. چگونه امکان دارد که کنترل کارگری بر تولید با کنترل آن توسط یک طبقه‌ی حاکم، در حالی که وسایل مورد مناقشه یکی هستند همزیستی کنند؟ چگونه ممکن است که خودگردانی و حاکمیت مصرف‌کنندگان (تولید برای مصرف) با اجبار خارجی و انباشت کور که از پراکندگی سرمایه‌داری ناشی می‌شود، همزیستی کنند؟ این امکان وجود دارد (!) که در قلمروی توزیع جانی برای اشکال انتقالی وجود داشته باشد، و

^{۲۷} - در واقع، میان کلیه‌ی مراحل عمده‌ی تاریخ بشر "جوامع انتقالی" وجود داشته است. رجوع شود به مقاله بسیار با ارزش جورج نوواک، در شماره دسامبر- نوامبر ۱۹۶۸، "انترنشنال سوشالیست ریویو".

لیکن در سطح تولید و کنترل بر آن، تنها شکل ممکن گذار ناگهانی و انقلابی می تواند باشد".

تعریفی که کیدرون از سوسیالیزم ارائه می کند، بیش از هر چیز دیگری مایه‌ی شگفتی است. به سختی می توانیم به چشم های خود اعتماد کنیم: در اینجا کیدرون همچون شاگرد استالین به نظر می رسد (چرا که این استالین بود که برای نخستین بار جرأت یافت که این اعتقاد به غایت تجدیدنظرطلبانه و خام را که سوسیالیزم برابر است با خارج کردن کنترل بر وسایل تولید، خواه بزرگ و خواه کوچک، از دست سرمایه داران، به تفکر مارکسیستی وارد سازد. درست است که کیدرون به این نظر استالین که سوسیالیزم مساوی با ملی کردن وسایل تولید است، اعتراض می کند و آن را یک مضحکه می نامد، و معتقد است که سوسیالیزم برابر است با کنترل بر تولید توسط کارگران. لیکن زمانی که گردوغبار صحنه نبردهای لفظی فرو نشیند، و پس از آنکه القاب و ناسزاها به کناری رانده شوند، تفکر هر دوی آن ها یکسان و به یک اندازه نادرست است!

از نظر مارکسیزم کلاسیک که علی رغم تمام ریشخندهای کیدرون ما کماکان به آن اعتقاد داریم، سوسیالیزم به معنای یک جامعه‌ی بی طبقه است. و این، نه فقط مستلزم محو مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و به دنبال آن اداره‌ی اقتصاد با برنامه توسط خود تولیدکنندگان همبسته است، بلکه مستلزم آنچنان سطح انکشافی از نیروهای مولده است که زوال تدریجی تولید کالایی، پول و دولت را ممکن سازد. بدین ترتیب، سوسیالیزم نظام اجتماعی جدیدی است که وجه تولید و توزیع مختص خود و همچنین خودانگیختگی اقتصادی ویژه‌ی

خود را دارد که مناسبات سوسیالیستی را به طور مدام مابین انسان ها بازتولید می کند.

امروزه طبقه ی کارگر کاملاً توانایی آن را دارد که سرمایه داری را در یک کشور سرنگون سازد (همان طور که در روسیه، یوگسلاوی، کوبا و ویتنام شمالی سرنگون کرد و در ویتنام جنوبی در شرف سرنگون کردن آن است). اما، نمی تواند سوسیالیزم را در یک کشور بسازد، حتا در ایالات متحده آمریکا (بریتانیا و اروپای غربی که جای خود دارند). زمانی که به قدرت می رسد و یک اقتصاد با برنامه را سازمان می دهد، نمی تواند تولید کالائی را کاملاً از میان بردارد، چرا که سطح تولید برای ارضای کلیه ی نیازهای جامعه بسنده نیست. و اگر در صدد برآید که تولید کالائی را به طور مصنوعی از میان بردارد، از بطن نظام جیره بندی عمومی و مستقل از اراده ی "تولیدکنندگان همبسته"، تولید کالائی (همراه با بعضی ممیزه های پولی "خصوصی") دوباره ظاهر خواهد شد.^{۲۸} بدین ترتیب، در حیطه ی متاع های مصرفی، تولید کالائی مستولی خواهد شد. خودانگیختگی اقتصادی موجب بازتولید مناسبات "سوسیالیستی" در جامعه نخواهد شد و زور دولتی برای تصحیح آن ضروری خواهد بود. بدین ترتیب، ما با یک جامعه ی در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم مواجه می شویم که تضاد اساسی ناشی از ترکیب وجه تولید غیرسرمایه داری و تورم هائی بورژوائی توزیع (نظیر اتحاد شوروی) وجه مشخصه ی آن خواهد بود. این جامعه دیگر یک جامعه ی سرمایه داری نیست، چرا که در آن از تولید کالائی تعمیم یافته، از رقابت سرمایه داری، از

^{۲۸} - در تئوری مارکسیستی اقتصاد ما برای نخستین بار (به استثنای سهمی که پروبرژنسیکی ادا کرد. و عمدتاً در مورد مسایل یک کشور توسعه نیافته ی روستائی) فرآشد مشخص زوال تولید کالائی را در جریان ساختن یک اقتصاد سوسیالیستی مورد تحلیل قرار داده ایم. انتظار داشتیم که از سوی کیدرون در رابطه با این "پژوهش جدید" اظهار نظری ابراز می شد.

انباشت سرمایه، از قوانین حرکت سرمایه دیگر اثری نیست. و لیکن یک جامعه سوسیالیستی هم نیست، چرا که در آن هنوز تولید کالائی تا اندازه ای وجود دارد، هنوز تولید عام برای مصرف وجود ندارد، هنوز پول وجود دارد، هنوز مناقشات اجتماعی وجود دارد، و هنوز دولت وجود دارد.

کیدرون ممکن است اعتراض کند که: "مگر من نپذیرفتم که در حیطه ی توزیع اشکال انتقالی می تواند وجود داشته باشد؟ اما، در مورد کنترل بر تولید چی؟" متأسفانه غیرممکن است که بتوان حیطه های تولید و توزیع را این چنین مکانیکی از هم جدا کرد. اگر هنوز تورم های بورژوائی توزیع غلبه داشته باشند، وجود پاره ای از نابرابری ها در درآمد اجتناب ناپذیر است. اگر هنوز نابرابری در درآمد وجود دارد، تنش های اجتماعی نیز وجود خواهند داشت. (و هر چه جامعه در آغاز کار عقب افتاده تر باشد، این نابرابری ها بیش تر خواهد بود) و وجود دولت نیز هنوز اجتناب ناپذیر است و نمی تواند زوال یابد. این درست است که اگر اداره دولت در دست کارگران باشد، نقش این حکم اعمال قدرت در مسیر کلی برای رسیدن به برابری خواهد بود، و اگر اداره ی امور در دست یک بوروکراسی صاحب امتیاز باشد، دولت در جهت حفظ و تثبیت افتراق در درآمدها حکمیت خواهد کرد. اما، اجتناب ناپذیری تنش های اجتماعی و دوام دولت دقیقاً منطبق است با تداوم همین تورم های بورژوائی توزیع که آن ها نیز به نوبه ی خود دقیقاً درجه ی تکامل نیروهای مولده را منعکس می کنند: درجه تکاملی که برای اجرای فوری و عمومی توزیع آزاد اجناس و خدمات نابسنده است. و بار دیگر روش مشخص اداره ی اقتصاد دستکم تا حدودی به اثراتی که اقتصاد پولی و نابرابری های موجود در

درآمدها بر فعالیت و آگاهی تولیدکنندگان و همچنین بر همبستگی طبقاتی و درگیری سیاسی و غیره دارد، وابسته خواهد بود.

بدین ترتیب، چنین جامعه ای هنوز محتاج به انباشت است^{۲۹} (البته، نه انباشت سرمایه، بلکه، انباشت ارزش های مصرف در شکل ماشین آلات و غیره). تقسیم تولید جامعه به دو بخش مصرف و انباشت همچنان یک مسأله است و باعث پیدایش تنش های اجتماعی جدیدی می شود. اینکه آیا یک کنترل کارگری وجود دارد و یا یک مدیریت بوروکراتیک تفاوت بسیاری در نحوه ی حل مسأله به وجود می آورد. و لیکن، به هر حال با شعبده بازی هم نمی توان خود مسأله را بر طرف کرد. تمامی این مسائل و تنش ها نه از آن جامعه ی سرمایه داری و نه از آن جامعه ی سوسیالیستی، بلکه، دقیقاً مختص جامعه ی در حال گذار از اولی به دومی هستند (و در یک مفهوم کلی تاریخی، همان طور که مارکس و لنین آن را خصلت بندی کردند: "دوران دیکتاتوری پرولتاریا"، که به یقین دوران سوسیالیزم نیست).

البته، انباشت "کور" نخواهد بود (در اتحاد شوروی هم کور نیست). اما، اجبار باز هم با ما خواهد بود (مگر آنکه به یک انقلاب همزمان در سرتاسر

^{۲۹} - کیدرون مشتاقانه اظهارات ما را در مورد اجناس به فروش نرفته در اتحاد شوروی نقل می کند تا با استناد به آن ها نشان دهد که با همه ی این حرف ها در شوروی هم اشباع تولید وجود دارد. او نمی فهمد که از بطن بقایای جزئی اقتصاد کالائی، بالاجبار اشباع جزئی تولید نیز سر بر خواهد آورد، همان طور که ما پیش از این ها و در همان دهه ی ۱۹۵۰ به درستی آن را پیش بینی کردیم. اما، کل تفاوت بین سرمایه داری از یکسو، و تولید کالائی خرده و یا جامعه ی در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم از سوی دیگر، دقیقاً در این است که در مورد اول تولید کالائی تعمیم یافته "توسط قانون طبیعی" به اشباع تولید تعمیم یافته می انجامد، یعنی، به کاهش های ادواری در سرمایه گذاری، در درآمد، در تولید و در نیروی شاغل در کل اقتصاد؛ در حالی که در تولید کالائی خرده دیگر چنین موردی وجود ندارد، چه در روسیه امروزه و چه در ایتالیا ی قرون وسطی، به هر حال، در شوروی علی رغم به فروش نرفتن موجودی انبارها در بخش های مختلف اجناس مصرفی، در رشد دائمی سرمایه گذاری، درآمد، تولید و اشتغال وقفه ای ایجاد نمی شود. بار دیگر کیدرون به جای کشف شباهت به یک تفاوت کیفی مهم بین اقتصاد شوروی و اقتصاد سرمایه داری نایل آمده است.

دنیا معتقد باشیم) و باز هم به نحوه ی جدیدی از توزیع و سهمیه بندی محصول اجتماعی خواهد انجامید (نه فقط بین اجناس مصرفی و اجناس سرمایه ای، بلکه همچنین بین آن ها و تسلیحات) که دوباره موجب بروز مسائل بسیار و افزایش تنش های اجتماعی در همه سطوح خواهد شد.

بدین ترتیب، یک جامعه ی در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم صرفاً "عبارت پردازی مناسب" ساخته مندل نبوده، بلکه یک مقوله ی تاریخی اساسی است که در سراسر دوران انقلاب جهانی اهمیتش را کماکان حفظ خواهد کرد. این آن چیزی بود که در اتحاد شوروی توسط لنین و تروتسکی بنا شد. و این آن چیزی است که زمانی که طبقه ی کارگر شوروی از طریق یک انقلاب سیاسی حکومت انگل واره ی بوروکراسی را سرنگون سازد و دموکراسی شورانی را احیا کند، دوباره جان خواهد گرفت. این آن چیزی است که در آتیه هنگامی که طبقه ی کارگر در یک کشور قدرت را به دست گیرد و "کنترل کارگری واقعی" را برقرار سازد، باید بنا کنیم، و نه سوسیالیسم تمام عیار و "تولید برای مصرف" که از کالا، پول، دولت و دریغا- سلاح، در آن خبری نیست. اگر کسی نوید دیگری دهد، تنها بذر توهمات گمراه کننده ای را در بین کارگران خواهد افشاند، که به هنگام آشکار شدن واقعیت نقش مخرب و فریبنده ای ایفا خواهند کرد. کیدرون بر ما نهیب می زند که "یک جامعه ی در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم (یعنی، یک دوران تاریخی دیکتاتوری پرولتاریا، تحت هر شکلی که ظاهر شود) وجود ندارد". لیکن کارگران انقلابی سوسیالیست انگلیس پاسخ خواهند داد که "جامعه ی در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم یعنی، ملی کردن تمام وسایل تولید تحت کنترل کارگران، یعنی اقتصادی که به طور دموکراتیک

برنامه ریزی شده است، و لیکن در آن هنوز تولید کالائی اجناس مصرفی، پول، تجارت خارجی و ارتش کارگری- تا زمانی که تهدیدات دول بورژوائی قوی ادامه دارد- وجود دارند: آری، زمانی که در آتیه سرمایه داری را سرنگون سازیم، این تنها چیزی است که بلافاصله قادر به ساختن آن خواهیم بود".

اگر کیدرون منطقی باشد- اصولاً آیا از طرفداران- تنوری "سرمایه داری دولتی" می توان انتظار منطقی بودن داشت؟- می باید در پاسخ به آن ها بگویند که: "لعنتی ها، دغلكاران! شما می خواهید مرا فریب دهید، شما از من می خواهید که نه یک جامعه ی در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم- چرا که اصولاً چنین جامعه ای وجود ندارد- بلکه، یک سرمایه داری دولتی بنا کنم. من سرسختانه آن را رد می کنم. باید به شما یادآوری کنم که تا زمانی که سرمایه داری در همه کشورها و به طور همزمان سرنگون نشود، و تا زمانی که اجبار به انباشت و تولید سلاح وجود دارد؛ در هیچ زمانی قادر به سرنگونی آن نخواهیم بود. چرا که سوسیالیزم تنها با یک ضربه می تواند متولد شود، یا اینکه اصولاً به دنیا نخواهد آمد". آیا کیدرون شهامت آن را دارد که از انکار غیرمسئولانه وجود یک جامعه ی در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم، یک چنین نتیجه نهائی را استنتاج کند. آیا وی شهامت آن را دارد که به کارگران انگلیسی بگوید، آن ها برای سرنگونی سرمایه در کشورشان، حتا در زمانی که شرایط برای سرنگونی سرمایه داری از هر لحاظ مطلوب و مهیا است، تا زمانی که سرمایه داری در آمریکا و اتحاد شوروی و... به طور همزمان سرنگون نشده است، باید به انتظار بنشینند، مبادا که ندانسته در ساختن "سرمایه داری دولتی" خود را گرفتار سازند؟ ما

شرط می بندیم که وی نخواهد توانست با این اظهارات شکست طلبانه هوادارانش را حفظ کند.

سیاست "سرمایه داری دولتی"

کیدرون ممکن است در برابر چنین نتیجه گیری غایی از نظریاتش روی ترش کند؛ و لیکن استنتاج منطقی آن چیز دیگری جز این نمی تواند باشد، این استنتاج، بی ثمری و خطرات تنوری "سرمایه داری دولتی" در رسیدن به یک استراتژی انقلابی در دنیای کنونی را نشان می دهد.

اگر از این فرض شروع کنیم که امروزه نه فقط در اتحاد شوروی، بلکه، در یوگسلاوی، اروپای شرقی، چین، ویتنام شمالی و کوبا سرمایه داری حاکم است. در ضمن، در سرتاسر دنیا حتی یک سرمایه دار هم نمی توان یافت که با این فرضیه موافق باشد. چنین باید نتیجه گرفت که امروزه جهان سرمایه داری از هر زمان دیگری قوی تر است. آنگاه سرمایه داری مرحله ی جدید و هیجان انگیزتری از رشد کلی نیروهای مولده، و مهم تر از همه در کشورهای عقب افتاده ای نظیر شوروی و چین، و حتی بسیار چشمگیرتر از آنچه که مارکس برای سرمایه داری قرن نوزدهم توصیف کرده بود، به ارمغان آورده است. و در نتیجه، تروتسکی در مورد تنوری انقلاب مداوم و رد امکان تحقق تکالیف تاریخی انقلاب بورژوایی در کشورهای عقب افتاده توسط سرمایه داری سخت در اشتباه بود، و در آخر، سخن گفتن از یک "بحران نظام سرمایه داری جهانی" کلماتی توخالی بیش نخواهد بود.

در بهترین حالت، ما فقط با تشدید رقابت بین المللی بین دو اردوگاه امپریالیستی مواجه خواهیم بود، رقابتی که در نهایت می تواند به یک جنگ

منتهی شود، اما، انقلابیون را با آن کاری نخواهد بود. و از این برداشت چنین نتیجه می‌شود که امروزه تا زمانی که سرمایه‌کامان به پیش می‌تازند، به هیچ وجه و در هیچ کجای دنیا شرایط عینی برای یک انقلاب سوسیالیستی وجود ندارد، تنها پس از وارد آمدن چند شکست عمده بر نظام (شاید بعد از جنگ؟) چنین امکانی ممکن است فراهم آید. بدین ترتیب، و با کمال تعجب، یک هوادار پیگیر تنوری "سرمایه‌داری دولتی" به استنتاجی شبیه به نظریات احزاب کمونیست طرفدار مسکو (و احزاب هوادار پکن نیز به موقع خود) می‌رسد: در حال حاضر در هیچ نقطه‌ای از دنیا انقلاب سوسیالیستی در دستور کار قرار ندارد.

نتایج استراتژیک چنین استدلالی بسیار ملموس تر و مخرب‌ترند. کیدرون خود حداقل برای دو بخش از سه بخش از انقلاب جهانی به این نتایج اشاره کرده است.

کیدرون، تا همین اواخر، یعنی در سال ۱۹۶۷، با وجود آنکه احتمال‌کند شدن آهنگ رشد در اروپای غربی را پیش‌بینی می‌کرد، و لیکن با اتکاء به فرضیه‌ی خود مبنی بر پیروزی سرمایه‌داری، چشم‌انداز "اصلاحات توده‌ای" از پانین را تنها استراتژی ممکن برای جنبش طبقه‌ی کارگر می‌دید.^{۳۰} در حالی که ما بر اساس درکی به اعتقاد ما به مراتب صحیح‌تر از بحران ساختاری نظام سرمایه‌داری جهانی توانستیم، علی‌رغم افزایش موقتی آهنگ رشد اقتصادی غرب در دهه‌های پنجاه و شصت، پیش‌بینی کنیم که این نظام عمیقاً بحران‌زده است و وقوع انفجارات اجتماعی ادواری که تسخیر انقلابی

^{۳۰} - مایکل کیدرون: سرمایه‌داری غربی از زمان جنگ، ص ۸-۱۴۷. تجویز کیدرون مبتنی است بر فرض اشتغال کامل دائمی. در دورانی که اشتغال کامل وجود ندارد، مقاومت کارگران یک کارخانه و با یک بنگاه منفرد علیه تعیین دستمزدهای واقعی از سوی یک مرکز هیچ شانس موفقیت ندارد.

قدرت را در دستور روز قرار می دهند، اجتناب ناپذیر خواهد بود.^{۳۱} رویداد ماه مه ۱۹۶۸ در فرانسه ثابت کرد که در این مورد چه کسی درست گفته بود. چه کسی در اشتباه باقی ماند و نشان داد که تحلیل کیدرون در واقعیت ره به کجا می برد: فراهم آوردن یک توجیه تنوریک برای کلیه ی گروه های رفورمیست و غیررفورمیست در درون جنبش کارگری در غرب - برای شروع حزب کمونیست فرانسه! - که مدعی اند که امروزه چیزی بیش از دفاع از دستمزدهای واقعی کارگران و مواردی نظیر آن، ممکن نیست.

داروی کیدرون برای کشورهای مستعمره و شبه مستعمره حتا از این هم تلخ تر است. چرا که انقلاب در مستعمرات فقط می تواند به نوعی سرمایه داری منتهی شود- هواداران پرینتانیائی تنوری "سرمایه داری دولتی" حتا انقلاب فرهنگی چین را از زاویه ی نیاز به "انباشت سرمایه" می بینند، از قرار معلوم اگر در آینده، پس از مرگ مانو، بسیاری از تصمیمات انقلاب فرهنگی وارونه شوند، بار دگر همان توضیح را برای این وارونه شدن به کار خواهند گرفت. بدین ترتیب بهتر است که پُرگونی درباره ی "انقلاب مداوم" را متوقف کنیم. در این کشورها هر کسی که به قدرت رسد، حتا از طریق یک برخاست توده ای، تنها کاری که می تواند انجام دهد همانا زانو زدن در مقابل قوانین رقابت بازار جهانی است و بس. و از آنجائی که این قوانین آشکارا بر علیه کشورهای فقیر (و طبقات فرودست) عمل می کنند، کارگران و دهقانان در این کشورها باید فشار و رنج بیش تری را متوقع باشند و نه چیز دیگری.

^{۳۱} - رجوع شود به مقاله ی ما تحت عنوان:

Une strategie socialiste pour ۱ Europa capitaliste in Revue
intrenationale du Socialisme no ۹ Mai juni ۱۹۶۵

به ظاهر باور ناکردنی است، ولی این نکته دقیقاً آن چشم اندازی است که کیدرون در برابر "تروتسکیست های" سیلانی ترسیم می کند.^{۳۲}

"سیلان یک کشور فقیری است. شدیداً به صادرات محصولات کشاورزی، و عمدتاً چای که قیمتش دائماً در حال سقوط است، وابسته است. تا زمانی که نتواند به بازار جدیدی برای صدور کالاهای تولیدی اش دست یابد، فقیرتر و فقیرتر خواهد شد.

"صدور کالاهای جدید چندان ساده نیست، خصوصاً در رقابت با سوداگران هنگ کنگی، سنگاپوری و تایوانی، خصوصاً با در نظر گرفتن سطح نسبتاً بالای هزینه خدمات اجتماعی در سیلان...

"اصولاً اگر قرار بر این باشد که این انتقال انجام گیرد - که نمی توان منکر ضرورت آن شد- بارآوری باید افزایش یابد و دستمزدها پائین نگاه داشته شوند. هیچ بدیل دیگری وجود ندارد. L.S.S.P.* فقط می تواند امیدوار باشد که کارگران با طیب خاطر از خود فداکاری نشان دهند.

"آنگاه مسأله بفرنج L.S.S.P این است که در تنوری یک حزب طبقه ی کارگر است، و لیکن بسیاری از سیاست هایش در جهت مطبوع و خوشایند جلوه دادن از خودگذشتگی ها و فداکاری هانی است که از طبقه ی کارگر توقع

^{۳۲} - کیدرون باید کمی انصاف می داشت و به خوانندگانش می گفت که L.S.S.P رفورمیست پس از آنکه با بورژوازی ائتلاف کرد و وارد حکومت شد از بین الملل چهارم اخراج شد، در حالی که L.S.S.P® اقلیت - که دبیر یکی از نیرومندترین سندیکاهای سیلان یکی از اعضایش بود- همچنان به مارکسیزم انقلابی، یعنی تروتسکیزم، متعهد باقی مانده است.

* - L.S.S.P حزب لانکا ساما ساما جا LANKA SAMA SAMAJA، حزب تروتسکیستی در سیلان بود که در اواخر دهه ی ۱۹۵۰ دومین حزب بزرگ سیلان گردید. پس از آنکه وارد یک حکومت ائتلافی با حزب S.L.F.P گردید، اقلیتی از آن انشعاب کرد و به مارکسیزم انقلابی وفادار ماند، و اکثریت آن از بین الملل چهارم اخراج شد(مترجم).

دارد. در ظاهر یک حزب سوسیالیست است، اما بسیاری از برنامه هایش چنان سمتی دارند که بتواند در جهان سرمایه داری به رقابت بپردازد.

"این یک مشکل بغرنج بسیار دردناک است و زمانی که ائتلاف چپ در عمل برنامه ی اقتصادی خود را پیاده کند، حتا بسیار ظالمانه تر نیز خواهد شد. چرا که به مجرد آنکه به این امر بپردازد، روز به روز منزوی تر خواهد شد. سرمایه ی خارجی فشار بیش تری وارد خواهد آورد، متحدین خرده بورژوائی ائتلاف به وحشت خواهند افتاد، و چپ مخالف "ائتلاف با موفقیت حمایت طبقه ی کارگر را ذره ذره از آن ها خواهد قاپید" (سوسیالیست ورکر، سوم ژولای ۱۹۶۹، تأکید از ما).

اگر این همه درست باشد، دو نتیجه از آن می توان گرفت. نخست آنکه، بیفایده است که امروزه در سیلان برای یک انقلاب سوسیالیستی تلاش کنیم، اوضاع فقط بدتر خواهد شد. سوسیالیست ها باید مبارزه ی خود را به اصلاحات دموکراتیک و اقتصادی ملایم محدود سازند و "انقلاب" را برای یک دوره ی مناسب تری به تعویق بیندازند. دوم آنکه، کمال بی مسئولیتی خواهد بود اگر نه فقط ورود L.S.S.P رفورمیست به یک حکومت ائتلافی بورژوائی، بلکه، و مهم تر از همه، حمایت احزاب کمونیست رفورمیست گوناگون از حکومت های بورژوا- ناسیونالیستی (نظیر احزاب کمونیست برزیل، عراق، ایران و اندونزی در گذشته، و حزب کمونیست هند در حال حاضر، همراه با تمام نتایج با شکوهشان!) را محکوم سازیم. چرا که آن ها هم هیچ راهی جز آنچه که L.S.S.P رفورمیست انجام می دهد، نداشته اند. دست آخر، مگر ترجیح ندارد که عمل زشت پایین آوردن سطح زندگی کارگران توسط خود

سرمایه داری انجام گیرد، تا توسط ما و تحت لوای کاذب "انقلاب سوسیالیستی"^{۳۳}.

بدین ترتیب، برای انقلابیون مشی کیدرون به یک یأس مفراط منتهی می شود. در غرب انقلاب ممکن نیست؛ در جنوب نیز به همین ترتیب؛ و اما در مورد شرق نیز تا آن زمان که "شرایط عینی" یا مشابه با غرب است (چون در روسیه، چکسلواکی، و آلمان شرقی)، و یا شبیه به جنوب است (چون در چین و ویتنام و غیره) اصولاً چرا باید به انقلاب امید بست؟ در دنیای کیدرون، تنها کار یک انقلابی، خزیدن به گنج کتابخانه است، جایی که می توان درباره ی شکست انقلابات گذشته و چشم انداز انقلابات آتی در قرن بیست و یکم به مطالعه پرداخت. اعضای "اینترنشنال سوسیالیزم"^{*} باید از خود بپرسند که آیا این آن هدفی است که بخاطر آن به این گروه پیوسته اند.

هیچ تعجیبی ندارد که کیدرون ما را به خاطر "چرخشی ساده" از کارگران شهری به دهقانان "جهان سوم"، و یا به "دانشجویان به مثابه کانون انقلاب" سرزنش می کند. اگر انقلاب جهانی چشم اندازی است برای آتیه ی دور، آنگاه تنها چیزی که امروزه باید انجام داد -خارج از حیطه ی مطالعه- درگیر شدن در مبارزات اقتصادی روزمره ی کارگران است؛ و در عین حال موعظه درباره ی سوسیالیزم، نظیر سوسیال دموکرات های دهه ی ۱۸۹۰.

^{۳۳} - در ضمن، این طرز تفکر هم مساوی است با اعاده ی حیثیت از استالین. ظاهراً استالین بیچاره- که در مقایسه با L.S.S.P رفورمیست از شانس کم تری برخوردار بود- جز صنعتی کردن روسیه به قیمت سطح زندگی کارگران هیچ چاره ی دیگری نداشت، و برنامه ی آلترناتیو اپوزیسیون چپ تروتسکی هم بدون شک یک "ایده الیزم فلسفی" بیش نبود؟...

^{*} - "اینترنشنال سوسیالیزم" نام قبلی حزب کارگران سوسیالیست بریتانیا بود که تونی کلیف و مایکل کیدرون از رهبران آن هستند (مترجم).

اما، اگر به انقلاب جهانی به مثابه واقعیت اصلی عصر ما نگاه شود که به خاطر بحران جهانی نظام سرمایه داری، بخش های هر چه وسیع تری از بشریت را به مدار خود می کشاند، آنگاه این چرخش های عینی - که در طی بیست سال گذشته (۶۸-۱۹۴۸) مرکز ثقل آن واقعاً از اروپای غربی به چین، ویتنام، دنیای عرب، کوبا و بولیوی تغییر مکان پیدا کرده است - را باید دنبال کرد و با دقت هر چه بیش تر مورد ارزیابی قرار داد. این واقعیت که دانشجویان جرقه ی اولیه اعتصابات عمومی و مبارزات انقلابی در کشورهای صنعتی فرانسه و آرژانتین را برافروختند، خود دلیل بر آن است که باید به این جنبش ها اهمیتی را که شایسته اش هستند، مبذول داشت.

این نکته به هیچ وجه انحراف از این بینش نیست که پرولتاریای صنعتی، در گستره ی جهانی، کماکان نیروی عمده ی اجتماعی سرنگون کننده ی سرمایه داری و سازنده ی سوسیالیزم است. بلکه، برمی گردد به مفهوم لنینی "چه باید کرد؟"، یعنی، یک سازمان انقلابی راستین تنها زمانی می تواند سرمایه را به مبارزه بطلبد - آن هم در مقیاس جهانی، و نه در محدوده ی روسیه - که کلیه ی خواست های انقلابی و جنبش های دیگر اقشار جامعه خواه "دهقانان جهان سوم" (به هر حال تقریباً دوسوم نوع بشر) خواه دانشجویان انقلابی را با موفقیت به هم پیوند داده و به سوی سوسیالیزم جهت داده باشد.

تناقضات تئوری "سرمایه داری دولتی" در اینجا خاتمه پیدا نمی کند. آن زمان که هواداران "سرمایه داری دولتی" در جریان جنگ کره حمایت خود را از چین و کره شمالی در برابر امپریالیزم آمریکا دریغ داشتند. دستکم در مشی سیاسی خود متناقض نبودند؛ چرا باید از یک "اردوگاه امپریالیست" در برابر

اردوگاه دیگر حمایت کرد؟ اما، حالا به ناگهان به حمایت از ویتنام شمالی و جبهه ی آزادیبخش ویتنام جنوبی پرداخته اند (یعنی حمایت از نطفه ی اولیه یک "طبقه ی بوروکرات" که قرار است فردا تحت نظام "سرمایه داری دولتی" که هم اکنون مشغول به ایجاد آن است، تا آخرین قطره ی ارزش افزوده را از حلقوم زحمتکشان ویتنام جنوبی بیرون بکشد). چه اتفاق افتاده است؟ آیا روسیه دیگر "سرمایه داری دولتی" و یا "امپریالیست" نیست؟ آیا چین دیگر "سرمایه داری دولتی" نیست؟ آیا مناقشه بین دو "اردوگاه امپریالیستی" دیگر مطرح نیست؟ آیا، به ناگهان، کمونیست های ویتنام جنوبی، در مقایسه با "تروتسکیست های استوائی" در سیلان، از "حق انتخاب" بیش تری برخوردارند؟ آیا آن ها - خدای ناکرده!- واقعاً خواهند توانست یک انقلاب سوسیالیستی راستین را رهبری کنند و به جای یک "سرمایه داری دولتی" یک جامعه ی "در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم" را بنا کنند؟ ما که از دو روی سکه ی این "منطق" چیزی سر در نمی آوریم. در اینجا دیگر کلیه ی تناقضات تئوری "سرمایه داری دولتی" به طور کاملاً عریانی آشکار می شوند.^{۳۴}

^{۳۴}- می توان به این قصه باز هم ادامه داد. در همان شماره "اینترنشنال سوشیالیزم" که مقاله ی کیدرون در آن چاپ شده است، گزارش بسیار درخشانی به قلم ابراهیم علی به چاپ رسیده است. در آخر گزارش آمده است: "تنها یک راه حل انقلابی و بین المللی می تواند نه فقط مسأله ی فلسطین، بلکه کلیه ی مسایل رهایی اجتماعی و ملی منطقه را حل کند". ما کاملاً با این نظر موافقیم. اما کیدرون باید توضیح دهد که چطور "اعراب پیشرفته" می تواند کلیه (!) مسائل اجتماعی خود را از طریق یک انقلاب سوسیالیستی حل کنند، اما، "سیلانی های عقب افتاده" از عهده ی چنین امری بر نمی آیند؟ این دیگر وظیفه ی هیأت تحریریه "اینترنشنال سوشیالیزم" است که توضیح دهد چرا آنچه که برای بخش شرقی انقلاب عرب درست است، برای بخش غربی آن (یعنی، انقلاب الجزایر) کاربرد نداشت. آیا ضرورت نداشت که همان نوع حمایت مشروطی که امروزه "اینترنشنال سوشیالیزم" به چریک های فلسطینی می دهد، به مبارزات مسلحانه الجزایری ها علیه امپریالیزم فرانسه هم داده می شد؟ آیا ضرورت نداشت که تلاش می شد تا

این نکته را هم اضافه کنیم که از نظر اقتصادی مسأله ی بغرنج کیدرون در مورد تروتسکیست های سیلان (و به طور کلی در مورد همه ی انقلابیون در کشورهای شبه مستعمره و عقب افتاده) بی معناست. کیدرون می پندارد که "وابستگی شدید" سیلان به بازار سرمایه داری جهانی نتیجه ی فقر و عقب افتادگی آن کشور است. اما، مگر نه این است که این وابستگی منشاء و نه پیامد این فقر است؟ سیلان (و یا صحیح تر است بگوئیم سرمایه داران سیلانی و کمپانی های خارجی کشاورزی) در مقابل صدور چای، لاستیک و نارگیل چه دریافت می کند. و پیامد این مبادله ی نابرابر چیست؟ آیا آن ها را برای صنعتی کردن کشور به کار می گیرند؟ فقط تا حد بسیار کمی. آیا مگر نه این است که کالاهای مصرفی، و مهم تر از همه، مواد غذایی وارد می کنند؟ آیا مگر نمی توان اکثر این کالاهای مصرفی، و در وهله ی نخست مواد غذایی را در داخل سیلان تولید کرد؟ آیا مگر منابع عظیمی برای انجام این مهم در دسترس نیستند: نیم میلیون رسماً بیکار به اضافه ی کلیه ی افراد بالغ جسماً سالم کم کار که در آمارهای بیکاری وارد نمی شوند (صرف نظر از زنان بالغ بیکار)؟ آیا نباید این استفاده ی اندک از ذخایر ملی را به منزله ی یک منشاء عمده ی عقب افتادگی دانست؟ آین بهتر نیست که به جای هدایت شور و اشتیاق توده ها برای "تن دادن به از خودگذشتگی ها و فداکاری ها"، آن ها را در جهت این اهداف تولیدی بسیج کرد؟ آیا "سرمایه گذاری نیروی کار" تحت شرایط دموکراسی سوسیالیستی (یعنی، رضایت اکثریت و کنترل کارگری) نمی تواند به افزایش تولیدات بینجامد و به موازات افزایش سطح زندگی، در

انقلاب الجزایر در مسیر یک انقلاب اجتماعی سوق داده می شد، دقیقاً نظیر آنچه که امروزه ابراهیم علی برای فلسطین مطرح می کند؟

عین حال سرمایه گذاری نیز افزایش یابد. (در واقع مگر از نقطه نظر اقتصادی این مطلوب ترین راه حل نیست. یعنی، راه حلی که سریع ترین رشد اقتصادی را تضمین می کند)؛ آیا مگر عمده ترین شرط یک چنین "جهشی به جلو" عبارت از خلعید از سرمایه های خارجی و بومی و استقرار انحصار تجارت خارجی نیست؟ و مگر مشکل عمده ی L.S.S.P. رفورمیست این نیست که از طریق اتحاد با S.L.F.R.* بورژوا و یا با روش های انتخاباتی نمی تواند به این اهداف برسد؟ در صورت وقوع یک تحریم اقتصادی از جانب بریتانیا (اگر چنین موردی پیش آید). آیا سیلان نمی تواند به مقابله با آن برخیزد، نظیر کوبا، از طریق مبادله ی چای و لاستیک، و دیگر کالاها با ماشین آلات صنعتی سخت شوروی، چکسلواکی و آلمان شرقی؟ آیا اداره ی امور مزارع کشت چای توسط خود کارگران تامیل نمی تواند همدلی و علاقه ی وافر نسبت به جمهوری کارگران و دهقانان سیلان را در میان توده های فقر زده و محروم، ولیکن از لحاظ سیاسی هوشیار و حتی رادیکال جنوب هند و بنگال، برانگیزد؟ آیا یک انقلاب پیروز در سیلان نمی تواند عامل نیرومندی برای افروختن شعله ی انقلاب در هند باشد؟ انقلابی که بی شک یکی از مهم ترین و گسترده ترین طغیان ها در تاریخ نوع بشر خواهد بود. این است آن پاسخی که یک مارکسیست انقلابی، در برابر مسأله ی بغرنج کیدرون، باید ارائه دهد. اگر او خود بدان نرسیده، نه بدان خاطر است که فاقد بصیرت است، بلکه به خاطر تئوری "سرمایه داری دولتی" است که او را در برابر مسائل واقعی امروزه انقلاب جهانی و پاسخ های آن کور رنگ کرده است.

* - S.L.F.P. حزب آزادی سریلانکا، SRI LANKA FREEDOM PARTY یک حزب بورژوائی بود که در اواخر دهه ی ۱۹۵۰ به قدرت رسید.

با در نظر گرفتن مجموعه ی این مسائل، نباید متعجب بود که چرا ما در برابر اتهام "ایده آلیزم فلسفی خام"، که از جانب کیدرون به ما نسبت داده شده، به هیچ وجه آزرده خاطر نشده ایم. آری، به نظر ما از مارکسیزم چنین مستفاد می شود که انقلابیون سیلانی از حق انتخاب برخوردارند و "استثمار و انباشت سرمایه داری" به طور جبری از یک مجموعه ی مشخصی از شرایط اقتصادی سرچشمه نمی گیرند. آری، به نظر ما عدم درک اسفناک رهبری حزب بلشویک، در دهه ی ۱۹۲۰، از مسأله ی انحطاط بوروکراتیک دولت کارگری از روش های مقابله با آن تا زمان فرارسیدن برخاست جدید انقلاب جهانی، و نه تقدیر اقتصادی که از مبارزه علیه اش هیچ سودی عاید نمی شود، علت اصلی تسخیر قدرت توسط استالین بود. آری، ما "تقدیرگرای اقتصادی" از نوع کیدرون که در واقع سنت کائوتسکی و اتوبائر است، نیستیم. تقدیر گرایی که منکر نقش حزب انقلابی به مثابه یک عامل تعیین کننده ی تاریخ در هر زمان و هر مکانی هستند. متهم شدن به "ایده آلیزم فلسفی" از جانب چنین تقدیرگرایی چیزی نمی تواند باشد جز تأییدی بر حقایقت ما.^{۳۰}

^{۳۰} - حتا در مورد این مسأله بسیار جزئی هم مقولات کیدرون ناروشن اند. "ایده آلیزم فلسفی" یک نوع دکترینی است که بر تقدم روح (شعور) بر ماده تأکید دارد، و اولی خالق دومی است. زمانی که می گوئیم ضمیر ناخودآگاه هنوز پژواک های "گذشته ی کمونیستی" هفت هزار سال پیش را در خود پناه می دهد، به معنای آن نیست که شعور و ایده ها شرایط مادی را "بوجود می آورند"؛ بلکه منظور ما صرفاً این است که حتا با از بین رفتن آن شرایط مادی که این ایده ها را بوجود آورده بودند، باز هم آن ایده ها برای مدت های مدیدی به حیات خود ادامه خواهند داد. بدین ترتیب این مطلب به هیچ وجه نه با ایده آلیزم فلسفی ارتباطی دارد و نه با ایده آلیزم تاریخی. بلکه یک حقیقت دیالکتیکی مهمی از ماتریالیزم تاریخی است. آیا کیدرون نمی داند که ایده های خاص کلیسای کاتولیک، که زائیده ی شرایط مادی فئودالیزم بودند، پس از گذشت هزار سال از شکل گیریشان هنوز از نفوذ زیادی برخوردارند؟ آیا او نمی داند که خرافات معلول شرایط مادی گذشته ای که خود سال ها پیش از میان رفتند، مدت های مدیدی است که کماکان برجا مانده اند؟ پس چرا تصور بعضی از رسوم ابتدائی همبستگی و تعاون اجتماعی-

در خاتمه این نکته را بیفزائیم که قبل از کیدرون کسان دیگری هم بوده اند که اعتقاد داشتند در یک کشور عقب افتاده سوسیالیست ها راه دیگری ندارند جز آنکه مخالفین سیاسی بی خطر و سر به زیر سرمایه داران باشند، چرا که آن ها هم می پنداشتند در آن کشور هر چه که انجام دهند، باز هم سرمایه داری در دستور روز قرار دارد (حداقل تا زمانی که در تمامی و یا اکثر کشورهای پیشرفته ی صنعتی سرمایه داری سرنگون نشده باشد). و بدین خاطر بود که این افراد سرسختانه با انقلاب اکتبر به مخالفت برخاستند و آن را یک "ماجراجویی و ولنتاریستی" ملهم از "ایده آلیزم فلسفی خام" نامیدند. از اینرو، در همان اوان دهه ی ۱۹۲۰، آنان پیروزمندانه اعلام کردند که واقعیات ادعایشان را تأیید کرده و "سرمایه داری" (و در واقع، برخی گفتند که سرمایه داری دولتی) در آن کشور حاکم شده است. نام آن کشور اتحاد شوروی بود و آن افراد خود را منشویک می نامیدند. آن ها الگودهندگان و الهام بخشان کیدرون هستند، خواه او خوشش بیاید و خواه نه.

ارنست مندل

۱۰ اوت ۱۹۶۹

زائیده ی کمونیزم قبیله ای که هنوز در جوامع روستائی محفوظ مانده اند- که هنوز می توانند مورد تأیید قرار گیرند، مشکل به نظر می آید؟ شاید دلیل آن را باید در طرز تفکر مکانیکی کیدرون جستجو کرد، طرز تفکری که مبتنی است بر تقدیرگرایی عامیانه که بر طبق آن هر چیزی به طور خودکار از تقدیر اقتصادی ناشی می شود!